

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهارستان طنز

محمد حاجی حسینی

دفتر پژوهش‌های رادیو

آذر ۱۳۸۵

تهران

سرشناسه:	حاجی حسینی، محمد
عنوان و پدیدآور:	بهارستان طنز/ محمد حاجی حسینی؛ به کوشش محمدرضا سهرابی نژاد؛ [برای] دفتر پژوهش‌های رادیو.
مشخصات نشر:	تهران: طرح آینده، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری:	نه، ۲۴۶ ص.
شابک:	964-8828-24-5
یادداشت:	فیفا
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴.
موضوع:	شعر طنزآمیز -- قرن ۱۴.
شناسه افزوده:	سهرابی نژاد، محمدرضا
شناسه افزوده:	صداوسیماي جمهوری اسلامی ایران. اداره کل پژوهش‌های رادیو. دفتر پژوهش‌های رادیو
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ب ۹۱۶ الف / ۸۰۱۳ PIR
رده‌بندی دیویی:	۱/۶۲ قا ۸
شماره کتابخانه ملی:	۸۵۳۴۷۸۴ م



نام کتاب: بهارستان طنز

نویسنده: محمد حاجی حسینی

به کوشش: محمدرضا سهرابی نژاد

حروف‌نگار: اعظم محمودی

طرح روی جلد: مهدی بخشایی

ناشر: طرح آینده

نوبت چاپ: چاپ اول

شماره پژوهش: ۴۸۰

تاریخ انتشار: آذر ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

بها: ۱۵۰۰۰ ریال

تهران، خیابان ولیعصر، خیابان جام‌جم، صداوسیماي جمهوری اسلامی ایران،

تلفن: ۰۸۰۲۲۱۶۷۷۰۸ شماره: ۰۲۰۵۳۲۰۲

ساختمان شهدای رادیو

هر گونه استفاده کلی منوط به اجازه کتبی از اداره کل پژوهش‌های رادیو می‌باشد.

پیش‌گفتار

حمد و سپاس خداوندی را سزااست که این بنده را، «مُرْسَلٌ» و صاحب «کتاب» کرد. البته امر نشر این کتاب، محقق نمی‌شد مگر با عنایت خاص جناب دکتر حسن خجسته، معاون محترم صدا و یاری همکاران اداره کل پژوهش‌های رادیو، که بدین وسیله بر خود فرض می‌دانم از همه این بزرگواران تشکر و قدر دانی کنم. و اما بعد... کتابی که پیش روی شماست، گزیدهٔ ۶۱ سال کار ادبی بنده (۱۳۸۵-۱۳۲۴) در حوزهٔ طنز است که سی و پنج سال آن (۱۳۸۵-۱۳۵۰)، کار مداوم در رادیو با برنامه‌هایی نظیر صبح جمعه با شما، عصر جمعه، عصر پنج‌شنبه، راه شب و... همزمان با مطبوعاتی نظیر توفیق، خورجین، گل آقا، طنز پارسی و... بوده است. چاپ این کتاب‌ها (بهارستان طنز، بحر طویل، فال حافظ و مهاجرت) سرگذشت غم‌انگیزی دارد که بماند. ولی وظیفه خود می‌دانم که از زحمات ادیب ارجمند جناب آقای حسین آهی و استاد احمد کریمی تشکر کنم که هر یک برای این کتاب، در حد توان خود زحمت کشیده‌اند: «بِزَاكُمُ اللّٰهُ خَيْرًا». بزرگان گفته‌اند «کار را که کرد آنکه تمام کرد». به‌سامان‌رساندن این چهار کتاب سرگردان، نتیجه زحمات بی‌دریغ، خالصانه و مستمر دوست و همکار عزیزم شاعر گرامی آقای محمدرضا سهرابی‌نژاد است که اگر همت ایشان نبود این کتاب‌ها به زیور طبع آراسته نمی‌شد. بدین وسیله مراتب تشکر و قدردانی مخصوص خود را از این عزیز ابراز می‌دارم. به هر حال گزیده ۶۱ سال کار قلمی من، پیش روی

شما مردم آگاه‌دل و نجیب است که در آن کوشیده‌ام با فکاهه و طنز، خاطراتان را شاد و لب‌تان را خندان کنم و شاید باری از مشکلاتتان بردارم، و این آثار «رانِ ملخی پیش سلیمان طبع و معرفت شما» آوردن است. ضعف‌های آن را به چشم اغماض بنگرید که این «بیرطنز» ره‌توشه‌ای بهتر از این، پیشکش نداشت! باقی بقایتان!

محمد حاجی حسینی

مرداد ۱۳۸۵

ای قلم

با تو در راه نوشتن، سالها و سالها
رفته‌ام شادی کنان، فرسنگ فرسنگ ای قلم
با تو گاهی می‌نوشتم خطّ زیبایی چو ماه
گاه خطی می‌نوشتم مثل خرچنگ ای قلم
خستگی در تو نمی‌دیدم، ولیکن گاه گاه
می‌شد از زور نوشتن مغز من منگ ای قلم
با تو خوانا می‌شد این خطّ کج و ناخواندنی
صلح بوده بین ما، نه فتنه و جنگ ای قلم
بر خلاف بعضی از آن دوستان بی وفا
باوفا و مهربان بودی و یک رنگ ای قلم
سالها با نظم و نثری انتقادی، دلنشین
بر خطاکاران زما شد عرصه‌ها تنگ ای قلم
طی این پنجاه ساله، می‌نوشتم روز و شب
در نوشتن‌ها نبود لحظه‌ای لنگ ای قلم
تا نفس دارم، همیشه با تو هستم روز و شب
نوش جان تو نخواهم کرد آردنگ ای قلم

ماه رمضان

- ماهی که عزیز است و به شیرینی جان
ماه رمضان
- محبوبیتش در همه جا، ورد زبانه
ماه رمضان
- ماه طلب مغفرت و ترک گناه
ماهی ست، که ماه
- ماه برکت، ماه خداوند جهان
ماه رمضان
- خوبست که لوطی صفتی پیشه نمایی
کاری بگشایی
- گر جیب تو پُر پول، به عکس دگرانه
ماه رمضان
- بر آنکه ضعیف است، توانی برسانی
نانی برسانی
- نانی به فلان سفره که بی قاتق و نانه
ماه رمضان
- نشکن دل مردم رو اگر نیمچه رئیسی
با قمیز و فیسی
- همت کنه و در ره انصاف بکوشه
عکس آقا موشه
- گر کاسبه و، شیفته سود کلانه
ماه رمضان

الفصه، ازین ماه کند ترک کلک‌ها

فحش و متلک‌ها

«چیزی که عیانست، چه حاجت به بیان»

ماه رمضان

چون «حاجی حسینی» بشود ساده و، رو راست

یک‌رنگ چنان ماست!

آن کس که دلش پیرهن رنگ‌رزانه

ماه رمضان!

عید فطر مبارک

رفت ز پیش مسلمین، ماه عزیز رمضان
 ماه عنایت و دعا، ماه صفای قلب و جان
 ماهی که کَلّی دک می‌شه، معصیت و گناهمان!
 ماهی که پیش مؤمنین، فرشته هست و مَلّکه

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

گلباجی جون عیده، پاشو، سَموَرُو، روشنش بکن
 کم کم برنج و دَم بکن، لبریز روغنش بکن!
 قابلمه رو بهر خورش، سبزی و بُنشنش بکن
 غصه نخور که یخچالت، بدون گوشت شیشکه

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

گرسنگی تموم شده، معده رو روبه را بکن!
 غذا به این ارزونیه، بخر ببر، صفا بکن!
 نق زدَنم حدّی داره، بَسیم پرو حیا بکن
 نگو گرونی «دولک» و، هیکل ما چون «الکه»

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

از دست این گرونی‌ها، ما که همیشه روزه‌ایم
 تو مکتب غذا خوری، رد می‌شیم و، رفوزه‌ایم
 به اصطلاح بچه‌ها، شیرجه میون کوزه‌ایم
 هیکلمون ز لاغری، چو، پای «حاجی لک‌لکه»

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

عیده، ولی هُل نشی و حمله به هر غذا کنی
معهده رو عین پاتیل و، تاغار و بشکه‌ها کنی
به قول معروف که می‌گن پِترکی رو صدا کنی
معهده رو هی پُرش نکن، خیال نکن که قُلکه

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

عیده و با خلوص دل، برای ما دعا بکن
دعای تپیا خوردن کُل گرونی‌ها بکن
دعا برای بی پوله، برای بیتوا بکن
که معدشون ز گشنگی، خالی به مثل دُنپکه

عید عزیز فطر ما، میون عیدها تکه

مبارکه، مبارکه، مبارکه، مبارکه!

تبریک سال نو

دوستان سال نو مبارک باد
 کامتان مثل نقل و پشمک باد
 هیکل کوچک و درشت شما
 در لباس تمیزتان تک باد
 گونه پاکتان ز شادی عید
 سرخ و رنگین تر از آواشک باد
 نان شیرینی ظریف شما
 در شب عید قد توتک باد
 تـمـه جـیـب کت شما الآن
 کوپن مرغ و گوشت شیشک باد
 جمعتان جمع و قلبهای شما
 گرم چون خطه کُنارک باد
 غصه سال کهنه هر چه هست
 دستجمعی ز قلبتان دک باد
 چون هجوم آورند مهمانها
 کسارتان دوستانه پاتک باد
 پولهای شما به سال جدید
 داخل بانک و کیف و قلک باد
 داخل خانهتان اگر بتاست
 سنگ و سیمان و خاک و آهک باد
 توی گلدان میزتان هر روز
 سنبل و ارغوان و میخک باد

داخل سفره تان به وقت ناهار
دیزی گوشت و نان سنگک باد
دلنان پر نشاط و، روی شما
دور از مشت و سیلی و چک باد
توی ماشینتان به وقت سفر
در کنار زاپاستان، چک باد
بُزتان عین گاو، گُنده شود
جوجه تان چاق تر، زاردک باد
توی استخر شادی و خنده
کارتان جست و خیز و، پشتک باد
بر سر دشمنان دین و، وطن
روز و شب بمب و توپ و موشک باد
بر دو چشم شما اگر کم سوست
همچنان چشم بنده عینک باد

تبریک

سفره عید شما رنگین باد	سال نو، کام شما شیرین باد
از «قم» و «ارومیه» و قزوین باد	نقل و شیرینی و سوهان شما
دور از عطسه و از فین فین باد	دهن و بینی اطفال شما
«بلبل» و «قمری» و «بلدرچین» باد	باغت آباد و به هر شاخه آن
ایضاً از لاله و گل آذین باد	کشت تو سبزتر از پوست خیار
بر شما مثل عسل، شیرین باد	سال نو، در همه جا، در هر حال
عینهو گلشن فروردین باد	قلبت از لطف و صفا و پاکی
دور از اخم و چروک و چین باد	صورت و «ابرو» و پیشانیتان
همچنان خربزه‌ات سنگین باد	تخم مرغ تو کشاورز عزیز
خوشه گندم تو زرین باد	گندمت قد بکشد تا به فلک
خرج و برجت به عوض پایین باد	عایدات برود هی بالا

عید و بهار

بین یک خانواده در شب عید	بحث شد تا چه کار باید کرد
اولی گفت بهر مهمانها	نُقل و پشمک قطار باید کرد
دومی گفت شاد باید بود	پیروی از بهار باید کرد
گاه چون بلبل و گهی چو کلاغ	خواند و هی قار و قار باید کرد
سومی گفت عین آهوها	رو سوی کوهسار باید کرد
چارمی گفت چای را شب عید	واقعاً مایه دار باید کرد
پنجمی گفت از گرانیها	صبح تا شب هوار باید کرد

بهاریه و شهرداریه!

نو بهار است و، وقت رونق گل
 وقت گُل کاری خیابانها
 شهرداری درین بهار قشنگ
 می‌کند روز و شب خیابان را
 یک سپه، مرد تیشه زن دارد
 نیست این کار شهرداری بَد
 شهرداری همیشه فعال است
 کار نان‌دار دیگرش این است
 هر کسی عزم ساختن دارد
 بی اجازه اگر چنین بکند
 می‌رود با سپاه رفته‌گران
 که چرا بی اجازه ساخته‌اید
 این زمین فاقد سند باشد
 بی اجازه کسی که تیشه زَنَد
 طبق قانون و طبق بند فلان

وقت پخش ترانه بلبل
 آب پاشی میان میدان‌ها
 شده گل کارِ فرزند، زبر و زرنگ
 درب و داغان کند همی، آن را
 سریال «پگن پگن» دارد!
 لایقش هست، نمره سیصد
 صاحب ذوق و یال و کوپال است
 که به زعمش قشنگ و شیرین است
 خِشتکی، روی خشت، بگذارد
 انگولک در فلان زمین بکند
 طاق و دیوار را کند ویران
 این چنین مخفیانه، تاخته‌اید!
 وین عمل ناپسند و بَد باشد
 مثل فرهاد کوهکن، بکند!
 می‌شود با هجوم ما، ویران!

فصل گُل!

فصل گله، بر باغ و چمن کن گذر آلات
بنشین بغل گل، مٹ مرغ سحر آلات!
با چهجه مرغ چمن و، باد بهاری
چون سبزه تکانی بده بر اون کمر آلات!
مثل آقا قورباغه بیچاره نباشی
این گوشه و اون گوشه، ز غصه دَمَر آلات!
بعله، می دونیم وضع گرونی روبه راهه
هی می پزه پول از کف تو، چون فتر آلات!
فصل گُل و، ایام دل افروزِ بهاره
از غصه بسی بُته درآور، پدر آلات
گور پدر قند و شکر، از لب و «لوچه»
با خنده سرازیر بکن، هی شکر آلات!
قلاده دنیا رو ولش کن پره گمشه
دنیا چی چیه؟ رنج و غم و، دردسر آلات!
حیفه الکی عمر گرونمایه، تلف شه
وقتی که نداری تو ز فردا، خیر آلات!
این روزها به ابروی کمونی گره ننداز
پیوسته بزن بر سر غمها، تشر آلات!

شادی رو میزونش کن

اردیبهشته پاشو، برو تو خط شادی
 نذار بشه ز غصه، هیکل تو مدادی!
 روشن بکن دلت رو، چون نور بامدادی
 تیا بزن به غم‌ها، به سبک مشدی هادی
 اخمهارو هی فوتش کن، عین چراغ بادی
 «خاطر» و، شاد و خرّم، عین گلستونش کن

غصه رو داغونش کن، شادی رو میزونش کن

نذار بنای شادی، فوری بشه کلنگی
 نیستش میون دنیا، چیزی به این قشنگی
 تکه عروس شادی، ز لطف و شوخ و شنگی
 نگهدارش همیشه، با کلک و زرنگی
 به راه شادی خوش نیست، نه تبدلی، نه لنگی
 آسمون دلت رو، ستاره بارونش کن

غصه رو داغونش کن، شادی رو میزونش کن

اردیبهشته بَه بَه! موسم نعنای پونه
 به گیسوان شادی، بزن همیشه شونه
 میون کوچه بازار، در سر کار و، خونه
 حتی میون زاغه، حتی میون لونه
 در ره شوق و شادی، خوبه بشی نمونه
 صفا بده به قلبت، باغهای میگونش کن

غصه رو داغونش کن، شادی رو میزونش کن

یادم رفت!

بس که در خانه بماندم، سفر از یادم رفت
شیوۀ گردش و گشت و دَدَر از یادم رفت
شده خرج سفر از بس که فراوان و گران
مشهد و بابل و شام و قَطَر از یادم رفت
گوشم از بوق اتول‌ها دگر از کار افتاد
نغمۀ دلکش مرغِ سحر از یادم رفت
زان همه ظلم و خیانت که شنیدم از «صِرب»
داستانهای درخت و تَسِبر از یادم رفت
پیش من شد عمل هیتلر و چنگیز، حقیر
وان همه ظالم بیدادگر از یادم رفت
توی هر منطقه، با این لگد اندازی‌ها
لگد گاوِ نر و «کُره خر» از یادم رفت
آن چنان خم شدم از بار گرانی، که دگر
داس مشدی حسنِ برزگر از یادم رفت

کلاشش رفته بالا

کلاشش رفته بالا

فلانی چون شده پولدار و دارا

کلاشش رفته بالا

شده چون عایداتش شیش لا پهنا

چنان الان ما بود

اگر چه روز اول بینوا بود

کلاشش رفته بالا

شده از مال این مردم توانا

که چایید با زرنگی

فلان بقاله، اون چند ساله جنگی

کلاشش رفته بالا

شده الان جناب تاجر آقا

ازون کمپانیا شد

بساز بفروشه وضعش «روبه را» شد

کلاشش رفته بالا

فقط داره چی چی؟ صد کاخ و ویلا

ز سوء استفاده

تعاون چی که خارج شد ز جاده

کلاشش رفته بالا

شده دارای صد انبار و کالا

به ما خندید قاه قاه

حسابی محتکر چایید، آن گاه

شده قارون بدون بوق و، کرنا
کلاسش رفته بالا
یکی شد «خیرخواه» و، شد حمایت
به جیب زد بی‌نهایت
فلانگ و بست و رفتش ینگه دنیا
کلاسش رفته بالا
فلان آقا که یک نیمچه رئیسه
عجب پر باد و فیه
نداره مرحمت با «زیردستا»
کلاسش رفته بالا
اگر چه صاحب قفل و، کلیده
ولیکن نَپَریده!
ز مرز و عده امروز و فردا
کلاسش رفته بالا
سر ملت ز هَر شیاذ پیشه
کلا رفته همیشه
ولیکن دُم کلفتِ دُم کلفتا
کلاسش رفته بالا

بعضی‌ها اینجورین

بعضی‌ها صُب تا غروب بد می‌گن و نیش می‌زنن
 نیش به همکار و به دوست و رفیقِ خویش می‌زنن
 «غوره خو» هستن و هی طعنه به کیشمیش می‌زنن

بسه، بسا نیش زدنا، «کژدمی» و زنبورین

بعضی‌ها اینجورین / بعضی‌ها اینجورین

بعضی‌ها در چمنِ لطف و صفا گل می‌کنن
 اون در کیسه لوطی‌گری رو شُل می‌کنن
 میونِ باغِ صفا، لانه چو بلبل می‌کنن

می‌باشن نورِ صفا، عینِ چراغِ زنبورین

بعضی‌ها اینجورین / بعضی‌ها اینجورین

بعضی‌ها تا می‌تونن به این و اون سر می‌زنن
 سر به اون خاله و عمه و برادر می‌زنن
 طرفِ دوستا، رفیقا، فامیلا پر می‌زنن

بعضی‌ها بی مهربن و همیشه فکرِ دوریین

بعضی‌ها اینجورین / بعضی‌ها اینجورین

بعضی از این رُوسا از زورِ باد، بادگنکن
 بعضی‌ها خیلی خوبن، بعضی‌ها خیلی کَلکن
 بعضی‌ها لایقی انتقادن و غافلکن

بعضی‌ها سَمِیلِ دوز و کلک و ناجورین

بعضی‌ها اینجورین / بعضی‌ها اینجورین

مرشد زورخانه در صف شیر

هوا گرگ و میش است و یک صبح زود
شیش و خُرده‌ای، بعله، در این حدود
که ما، در صف شیر فرخنده پی
همه ایستادیم، هی، هی، هه هی
اَبر صَفّ بسی قال‌ها قیل هاست
به صف اندرون نیز، زنبیل‌هاست
یکی می‌زند پشت هم چُرت‌ها
یکی رفته خمیازه‌اش بر هوا
یکی اخم می‌بارد از روی او
گره هاست بر جفت ابروی او
یکی خورده سرما، کند سرفه‌ها
به آهنگ قدقدقا، قدقدقا
همه آمده توی صف با شتاب
ولی شخص شیری‌ست در خانه خواب
خلاصه صف شیر رؤیاییه
درامی کُسمیک و تماشاییه
الا شیر گیران صف آشیان
درین صبح صادق ز پیر و جوان
همه با دلی شاد ورزش کنید
چو بیکار هستید نرمش کنید

چه کنم، کارگرم

بنده یک خانه به دوشم، پکرم، دربه درم
 چه کنم، کارگرم
 بله، از دست گرانی، پکر اندر پکرم
 چه کنم، کارگرم
 رفته‌ام «تو لک» اگر مثل خروس و اردک
 مثل حاجی لک لک،
 اگر از دَخل کم خویش درآمد پدرم
 چه کنم، کارگرم
 اگر این کَلَّه بیچاره من طاس شده،
 شکل کالباس شده!
 نیست یک موی سیاهی و سفیدی به سرم
 چه کنم، کارگرم
 ته کشیده ست، اگر قوطی قندِ بنده
 هی به من می‌خنده!
 نیست در قوری اگر چای و به فنجان شکر
 چه کنم، کارگرم
 چادر و روسری‌اش کهنه شده دختر من
 می‌زند نِق، سر من
 یا اگر مثل خودم کفش ندارد پسر
 چه کنم، کارگرم
 اگر از غصه مدادی شده این هیکل من
 همچنان مشدی حسن

یا سیا سوخته چون اهل کویت و قطرم
توی میدان گرانی شده‌ام خُرد و خمیر
نقله شد نیزه و شمشیر و تفنگ و سپرم
دلخورم جان تو از دست بُن کارگری
دائماً در پی آن، در همه جا دربه درم
چه کنم، کارگرم
چه کنم، کارگرم
بنی خیطی، پکری
چه کنم، کارگرم

سال میمون

آقای خودم! شد سال میمون
کامت باشه شیرین عین قندون
عید آمده با ما مبارک
ماهی که میون ماههاست تک
این روزها توی کلاس روزه
بی‌پا عزیزم نشی رفوزه

آی محترکه! لعنت علیکم
رنج و غصه و محنت علیکم
بسه دیگه، احتکارو، ول کن
اون دوز و کلک رو، زیر گل کن
بی‌پا که ز انتقام مردم
نه «دُم» می‌مونه برات و، نه «سُم»!

آی هموطنم! سلام علیکم
در جاده بد اخمی نشی گُم
اردنگی بزن به غصه و غم
با رنگ دیریم دارم، دیریم زَم!
با لطف و صفای بامدادی
هر روزه برو به باغ شادی

آقای خودم! نوروز رسیده
یعنی سال کهنه وَر پریده!
شادی ز بهار و گل طلب کن
اوقات خودت رو چون رطب کن
غم رو و لیش برس به خنده
باز کن نیشو به مثل بنده

آقای خودم! فصل گل آمد
خُلبازی و عشق بلبل آمد
با ساز نسیم میون صحرا
پروانه می‌ره شیرجه رو گلها
فصل گله، شاد مثل گل باش
شادی بکن و تُئیل مُئیل باش!

آی صاحبخونه! ایام نوروز
از غصه شیرینی نشی قوز
وقتی مهمونه، می‌خوره می‌پاشه
قاطی نکنی چو آش ماشه!
نگذار که بگن نَدید بَدیدی
میزت رو غلط کردی که چیدی!

وقتی توی میوه‌ها می‌شی گم
هر چه دم دستته نَلُمبون
این معدته، نیست «گاله ماله!»



این جووری نباش میون مردم
توی لوطیا بیا و گُل کن
زین شادی، دی‌دیم، دارام، ددک‌کن

مهمون جون من! سلام علیکم
رحمی به خودت بکن عزیز جون
سوگند به آس کشک خاله

آی «خسیس خان» سلام علیکم
تو میلیاردری کیسه‌رو شُل کن
بر مردم بینوا کمک کن

ضررها!

از ستم یار، ضرر می‌کنم	از دل غمخوار ضرر می‌کنم
گر بزند قار، ضرر می‌کنم	آقا کلاغه، روی شاخ چنار
داخل انبار، ضرر می‌کنم	جنسم اگر باد کند مدتی
داخل بازار، ضرر می‌کنم	گر نکنند باد و ترقی کند
از در و دیوار، ضرر می‌کنم	از کوره و خامه و سرشیر و شیر
یومیّه صد بار، ضرر می‌کنم	بسنده، ز هر چیز زیان می‌دهم
گویم از این کار، ضرر می‌کنم	تا که نگیرند ز من مالیات

غم و شادی

رفیقی خنده باش و شادمانی
 همیشه تا توانی خنده رو باش
 بکن دک غصه‌های بیش و کم را
 بکن شمشیر شادی، بهر او تیز
 بزن مُشت و لگد بر پیکر او
 زند بر رانِ دِمان کار تپیا
 شوی از رخوت و سستی فراری
 شوی خوشحال‌تر از حاجی فیروز
 به دوشِ دل گذازد روز و شب بار

به غم تپیا بزن تا می‌توانی
 همیشه با غم و غصه هوو، باش
 بزن اُردنگی جانانه، غم را
 اگر غول است غم با او درآویز
 بزن با گُرز شادی بر سر او
 بله، ناراحتی‌ها، رنج و غم‌ها
 اگر دخلی غم خود را بیاری
 شوی در کارها همواره پیروز
 بکاهد غصه، از کیفیتِ کار



بگویم بنده در اینجا و آنجا
 حواست را بکن در زندگی جم
 میان راه کوشش‌ها نمانی
 علاج این همه درد است خنده
 اگر سُر خورده‌ای در چاله چوله
 اگر وضع تو چون مستکبران نیست
 اگر صد مرتبه افتاده بارت
 پیر در باغ شادی چون پرنده
 گِره از ابروانِ خود بکن و
 شوی ممنون ز خویش و راضی از خویش
 رسد کم کم به آن ماه و ثریا
 به پیش آن مدیریت رو سفیدی
 شوی راضی ز کار و همتِ خویش

اگر یک مثنوی در ذمّ غم‌ها
 به جان تو برایت گفته‌ام کم
 اگر خواهی که کارآمد بمانی
 بگوش جان شنو فتوای بنده
 اگر پیچیده‌ای در قرض و قوله
 به کام تو اگر کار جهان نیست
 اگر کلی گِره خورده به کارت
 به گوش جان شنو فتوای بنده
 بزن تپییای جانانه به غم‌ها
 بله، کار تو با شادی زود پیش
 زود هی رانِ دِمان کار بالا
 همیشه خالقِ کار مفیدی
 بله، کار تو با شادی رود پیش

اخلاق برای همه

غیبت...!

می‌شود تا که با تو هم صحبت
 می‌نماید زبان او حرکت
 به زمین و زمان زند ضربت:
 حیفِ آن مال و آن همه ثروت
 شوهرش تنبل است و بی غیرت
 ساکن روستاست «مش رحمت»
 در کجا؟ در ولایت غم‌ریت!
 زست می‌گیره تازگی، «عزت»
 آن همه فقر و آن همه ذلت!
 صاحب آن مقام و آن شهرت
 آن که در ناز هست و در نعمت»
 چیست این خوی ناروا؟ غیبت
 گسیوه را ور بکش، بکن همت!

«یقنعلی» طبق شیوه و عادت
 همچنان فرفره درون دهان
 با زبانی که هست یاوه سرا
 «چه گدازاده است اصغرخان»
 «مه لقا» را میان صف دیدم
 گوشه گیر است و بی سلیقه شده
 صاحبِ خانه‌ای شده محمود
 مُرده شور، آن قیافه را ببرد
 رفته یادش گدایی باپاش
 شد فلانی چرا به این زودی
 جان تو، آه در بساط نداشت
 غیر بیماری «نظر تنگی»
 بهر «ناک‌اوت» کردن این عیب

اندر خواصِ جَلَسَات

بعد از این شیرجه بزن شیرجه تو حوض برکات
جَلَسَات آی جَلَسَات
وقتِ تو صرف نگرده به قطارِ کلمات
جَلَسَات آی جَلَسَات
دورِ آن میزِ درازِ تو که جمع‌اند همه
مثل شمعند همه!
پُر و خالی شود آن میز ز چای و شکلات
جَلَسَات آی جَلَسَات
چانه‌ها گرم شود از سخنی ریز و درشت
میزِ لبریز و درشت
صحبت از «پورکینافاسو» شود و از گُجرات
جَلَسَات آی جَلَسَات
آن یکی دم زند از خاصیتِ چایی داغ
پای منقل، توی باغ
آن یکی دادِ سُخن می‌دهد از توتِ هرات
جَلَسَات آی جَلَسَات
آن یکی گوید اگر خورده شود بیست تا خیار
همره چند تا انار
لازمه پشت سرش خوردن ده کیلو نبات
جَلَسَات آی جَلَسَات
این یکی گوید اگر ده کیلو نان کردی خرید
نانِ آن آردِ سفید
بـخورش زود که نانت نشود زود بیات
جَلَسَات آی جَلَسَات
جَلَسَات آی جَلَسَات

«دو شغله بودن کارمندان دولت ممنوع اعلام شد.» جراید

[با حفظ سمت!]

<p>با حفظ سمت، شما مدیری در شعبه واردات شصیری در شرکت صادرات قیری در شرکت مخمل و حریری سر دفتر گندم و خمیری در کنگره پیاز و سیری با حفظ سمت، شما دبیری در کار و تلاش، بی نظیری! کز کار، نتیجه‌ای نگیری! گردیده که چند پیشه‌گیری ملغی شده‌ای برادر من!</p>	<p>گفتند به یک نفر از این پس مسئول امور «کشک سابی» با حفظ سمت، مدیر عامل با حفظ سمت، رئیس هیئت با حفظ سمت، میان سیلو با حفظ سمت، مدیر مسئول در مجمع بحث ربّ گوجه صد شغل دگر اگر بگیری با این همه پست‌ها، مهم نیست گفتند ولی دوباره ممنوع احکام شما، تمام، فعّلعن</p>
---	--

تحریم اقتصادی

گردن کلفت دوران، از روی بد نهادی
کرده غَلَم دوباره، تحریم اقتصادی
این نقشه کلینتون، دانی چگونه باشد؟
در رهگذار طوفان، باشد چراغ بادی!

دستمو برنگردون

چایی وّ عده رو بخور، ریختم برات تو فنجون
 دستمو برنگردون

اِنقده غُر نزن به ما، نباش به مثل غلیون
 دستمو برنگردون

وّ عده کار وقتی می‌دم، همیشه هر جا هستی
 بشکن بزن دو دستی

بشکن جانانه بزن خوشحال و شاد و خندون
 دستمو برنگردون

یه کار چیه، به جون تو هزار تا کار قطاره
 تو کار خونه، اداره

کارهای خوب پیدا می‌شه برای تو چه آسون
 دستمو برنگردون

وّ عده مسکن که می‌دم، وّ عده من یه روزه‌ست
 بد قولی‌ها رفوزه‌ست

مسکنِ باپِ طبع تو، پیدا می‌شه چه آسون
 دستمو برنگردون

وقتی که کار و مسکنت، با وّ عده روبه را شد
 باغ تو با صفا شد

بلبلِ ازدواج تو، فوری می‌شه غزلخون
 دستمو برنگردون

حرفِ گرونی رو نزن، به جانِ داریه دنیکی
 گرونی‌ها می‌شن دک

وعدۀ ارزونی می‌دم، زود می‌شه جنسا ارزون
دستمو برنگردون
هی میون خواب‌های من، وعده ادامه داره
همیشه برقراره
جاریه و وعده‌های من، عینهو رود کارون
دستمو برنگردون
«حاجی حسینی» می‌دونه، من چه شکوهی دارم
ز وعده، کوهی دارم
این وعده‌ها ارزش دارن عینهو گنج قارون
دستمو برنگردون

تفسیر سیاسی

کشتار صدام

باز هنگام پوزخند آمد
 وقت یک خنّده بلند آمد
 خنده با طرز، قاه، قاقاه، قاه قاه
 به چنین رو سیاه کاخ سیاه!
 چند سال گذشته چون در چین
 شورش آمد، یواش و پاؤرچین
 گشت برپا تظاهراتی چند
 شد صداها بلند و باز بلند
 عده‌ای کشته، عده‌ای داغون
 مثل «چون چانگ و چان چی، چی چین چون!»
 رحم «ریگان و بوش»^۱ شد جنیان
 کک شان رفت داخل تنیان!
 اولتیماتوم به چینیان دادند
 اعتراضی به این و آن دادند!
 که اگر در تظاهرات چین
 کُشته گردند چینیان همچین
 چین به زیر فشار خواهد رفت
 چون شتر زیر بار خواهد رفت
 باز تحریم می‌شود آغاز
 می‌پراند ز کله برق سه فاز

۱. منظور بوش پدر است.

ما طرفدار رحم و انصافیم
 دشمن ظلم و جور و اجحافیم
 حال این بوش خان نالوطی
 زده خود را به خنگی و شوتی!
 به تماشا نشسته توی عراق
 نه زند جیک و نه کند واق واق!
 شمر بغداد می‌کند کشتار
 داخل شهرها قطار قطار
 جوی خون در عراق شد جاری
 شده خاک عراق گلناری
 زن و کودک به زیر رگبارند
 ناتوان و ضعیف و بیمارند
 کودکان بی پناه و بی شیرند
 دسته دسته گرسنه می‌میرند
 همه در کسوه و دشت آواره
 همه بی خانمان و بیچاره
 دل چون سنگ او، ازین بابت
 نیست غمگین و نیست ناراحت
 بله، این شیوهٔ عمو سام است
 که طرفدار ظلم صدام است

اندرگرانی خدمات ورزشی

به ورزش روی کن تا می‌توانی
 ز عهد کودکی یا نوجوانی
 خوشا دنبال ورزش‌ها دویدن
 به میدان‌ها ز هر مانع پریدن
 بله، ورزش چه دلخواه است و عالی
 تمام رشته هایش «ایده‌آلی»
 ولی ورزش، حسابی خرج دارد
 که خرجش دخل آدم را می‌یارد
 چه خوبه گیوه‌ها را ور کشیدن
 میان میدون فوتبال دویدن
 اگر خواهی زوی از کوه بالا
 رسی بر قله آن، دوآ دوآ
 چه خواهد کوله پستی، کیسه خواب
 لباس و چوبدستی، کفش، جوراب
 اگر داری هوای اسکی بازی
 که روی دامن کوهی، بتازی
 چه خواهد از تو، اول چوب اسکی
 لباس واقعاً مرغوب اسکی
 شنا خواهی اگر در آب دریا
 کُنی باید لباسش را مهیا
 نداری گر لباس و کفش فوتبال
 زوی هنگام بازی سخت از حال

اگر خواهی روی سوی دوچرخه
رقابت‌ها کنی، روی دوچرخه
اگر چوگان و بسکتبال خواهی
اگر یک ورزشی با حال خواهی
چه می‌خواهد ز تو، پول فراوان
که پیدا کردن آن نیست آسان
بله، آن کس که بی پول و ندار است
ز ورزش واقعاً فکر فرار است
برای قشر خاصی می‌کند صرف
که اسکی باز باشد روی آن برف
گران است آن قنّدر اسبابِ ورزش
که بی‌پوله ببینند خوابِ ورزش
بله، با جیبِ خالی ژست عالی
نگردد بازیِ تو «ایده‌آلی»

دارایی‌های ما!

جای اقدام و عمل، حرف و سخن داریم ما
 تا بخواهی، طوطی شکر شکن داریم ما!
 در ره تولید شیر «خودکفا» گردیده‌ایم
 شیرها بهر سر مشدی حسن داریم ما
 جیب و کیف کارمند امتحان پس داده را
 باز، می‌گردیم و دائم سوء ظن داریم ما
 تا عزب هستیم، درخرج عروسی مانده‌ایم
 مُفلس و بیچاره، هنگامی که زن داریم ما!
 مشکلات زندگی را خوش تحمل می‌کنیم
 از کلفتی، پوستی چون کرگدن داریم ما!
 دور تهران، این همه ملک و زمین بایر است
 قصد ویران کردن باغات «کن» داریم ما
 دوستانی کاسه بر دست و فقیر و مستحق
 دشمنانی کینه توز و بد دهن داریم ما!
 مُشت ما آماده کوییدن مستکبر است
 هر کجا لازم شود، «دست بزن» داریم ما
 حرف حق تلخ را با طنز، شیرین می‌کنیم
 طنز پردازیم، تا جان دریدن داریم ما

۱. شهرداری تصمیم گرفته بود باغها و توتستانهای کن را مفت و مجانی از کتی‌ها بگیرد.

اعتیاد

آنچه هیگل را کند عین مداد
اعتیاد است اعتیاد
می‌شود از آن در گیوه گُشاد
اعتیاد است اعتیاد
آنچه می‌سازد وجودی بی بخار
آدمی بی بند و بار
از جوانی اهل حال و شوخ و شاد
اعتیاد است اعتیاد
آنچه از یک شخص ساده بی گناه
بی گناه و سر به راه
می‌دهد تحویل، یک «این زیاد!»
اعتیاد است اعتیاد
آنچه انسان را کند مثل شتر
می‌خورد این مفتخور
مال کبلا جعفر و مشدی عباد
اعتیاد است اعتیاد
آنچه کم‌کم می‌دهد تحویل ما
می‌کند تحمیل ما
آدمی بی عرضه و بی اعتقاد
اعتیاد است اعتیاد
آنچه بر انسانیت تپیا زند
چک به خوبی‌ها زند

آورد رسم و رسوم قوم عاد

آنچه صادق را کند اهل کلک

می‌کند خائن، امین خانه زاد

آنچه می‌اندازد توی لجن

و ندر آنجا می‌شوی غرق فساد

آنچه زردت می‌کند عین کدو

تا شناسندت به زشتی در بلاد

آنچه با آن هست «آتش بس» حرام

کرد باید روز و شب با آن جهاد

اعتیاد است اعتیاد

ذره ذره نم نمک

اعتیاد است اعتیاد

در لجن یا در لگن

اعتیاد است اعتیاد

عکس شاتوت و لبو

اعتیاد است اعتیاد

لایق جنگه مدام

اعتیاد است اعتیاد

گرانی، بی‌گرانی!

به کامِ ماست، دیگر زندگانی
گرانی، بی‌گرانی!
گرانی، بی‌گرانی!
بزن بشکن، بخوان شعر و ترانه
گرانی، بی‌گرانی!
فرا رفتند غمهای نهانی
گرانی، بی‌گرانی!
نه تنها این گرانی، خیر ندیده
از این کشور رمیده
وَر افتاده‌ست در سطح جهانی
گرانی، بی‌گرانی!
به فرقش رستم تعدیل کوید
گرانی، بی‌گرانی!
نماند از قدرتش نام و نشانی
به خود لرزید چون بید
ز شادی دیمبول و دامبول به پا کن
گرانی، بی‌گرانی!
میانِ حوض شور و شادمانی
چو قرقاول شنا کن
گرانی، بی‌گرانی!!

ناشکری

طی شد تمام عُمرم، با حسرت و خُماری
 پایانی خط رسیدم، با رنج و بُز بیاری
 از سیلی زمانه، سرخ است صورت من
 شادی ندیده هرگز، این چهره اناری
 سنجیدنی در آمد، با خرج، خنده دار است
 این هست چون خر لنگ، آن چون جَبّ شکاری
 از حال خنده سازان، یک نکته‌ات بگویم
 پاییز را ببینی، با جلوه بهاری!
 دل‌های خنده سازان، در عین تنگدستی
 در بانکی لطف و خنده، دارد «حساب جاری»!
 در جهل خویش غرق است، با مدعی مگویند
 توفیر عَرعرِ خر، با چَهِچَهِ قسناری!
 ای آن که پشت بنزی فکر پیادگان باش
 یسار آرزو گاه‌گاهی، دوران خر سواری!
 یسار بامداد روزی، ما را چنین ببینی
 از عدل و داد، دوری، با ظلم سازگاری
 کاری بکن که وقتی، اُردنگ زد تو را مرگ
 بار سفر نپندی، با حال شرمساری!
 ناشکری است مشدی، باد هوا که مفت است
 کم گوی از گرانی کم زن دم از نداری

گروانی کتاب!

هر چه من بهر خرید تو زدم زور ای کتاب
عاقبت پول خرید تو نشد جور ای کتاب
داخل استخر عشقت، از نَفَس افتاده‌ام
بسکه چون قورباغه کردم، «قور، قور، قور» ای کتاب
دوستت دارم به قدر حرفها و نقطه هات
در ره عشقت بنالم مثل سنتور ای کتاب
قیمت تو هست در قُلدر مآبی، قلچماق
پول من از ضعف گردیده‌ست قمصور ای کتاب
این چنین که نرخ تو، هر روز بالا می‌رود
وصل تو بی پولها را نیست مقدور ای کتاب
کاشکی این کلبه ویرانه، پر بود از کتاب
وز شلوغی بود مثل لانه مور ای کتاب
چون نشد حاضر شوم در آن نمایشگاه تو
بوسه بر جلدت زدم من از ره دور ای کتاب

وَعْدَه!

کَلَّه صاف بنده را چون دید معترض شد به صافیش، «مَمَلی»
 که چرا کَلَّه پسر از مویت شد مُشَرَّف به منصب کجلی؟!
 گفتمش چون به قدر موهایم وعده‌ها گشته موجب مَجَلی!

من باز خریدم

من هم مزه دک شدن از کارو چشیدم

من، «باز خریدم»

بسیار «اَلْعُزُّ» از زن و فرزند شنیدم

من، باز خریدم

دنبال همین کار که در رفت ز چنگم

با پاهای لنگم

یک مدتی البته شب و روز دویدم

من، باز خریدم

هی نامه و هی خواهش و هی «پارتی تراشی»

این بنده ناشی

صد بار از این شاخه به آن شاخه پریدم

من، باز خریدم

از زندگی مادر و بابا و برادر

از خاله و خواهر

هی فُرم نمودم پُر و هی نقشه کشیدم

من، باز خریدم

از «رنگ رخ» و «وزن» و «قَد» و «کار» نوشتم

بسیار نوشتم

گفتم که رفیق حسن و یار حمیدم

من، باز خریدم

القضه پس از کَلّی مکافات و «دو دور دار»

رفتم به سرِ کار

اما چه کنم، باز به علفافی! رسیدم

من، باز خریدم

پول و پله باز خریدی همه شد جیم

رام دام، دارا رام ریم

در کله فقط صاحب چاردانه شویدم

من، باز خریدم

رُطَب خورده

چنین گفت یک شخص مسئول ما
که وضع گرانی، دلم خون کند
چرا روز و شب هر فروشنده‌ای
خریدار را زار و مغبون کند؟!
وزیر دگر گفت آخر چرا
تقلّب، «زبان باز» ملعون کند؟
چرا حاجی ارزانی را از وطن
به سیلی و اُردنگ بیرون کند!
وزیر دگر گفت جنس گران
بسی کله را منگ و مجنون کند
کسی را که چون ما و تابان بُود
ز اندوه، مانند میمون کند
وزیر دگر گفت همکار خوب!
«رطب خورده متع رطب چون کند»؟!^۱

۱. مصرعی از سعدی.

ما هم یکیش!

بعضی از بی مایه‌ها شاعر شدن، ما هم یکیش!
 در میان شاعران صادر شدن، ما هم یکیش!
 عده‌ای، رنگی عوض کردند، از روی ریا
 ظاهراً «خوش باطن و ظاهر» شدن، ما هم یکیش!
 ظلم را دیدند بر مظلوم و، ظالم را نخیر!
 بی تفاوت مانده و ناظر شدن، ما هم یکیش!
 در میان نانوایی‌سی سیاستهای روز
 عده‌ای ورزیده چون شاطر شدن، ما هم یکیش!
 عده‌ای هم آب توبه بر سر خود ریختند
 واقعاً از جان و دل طاهر شدن، ما هم یکیش!

گفت و گو

گفتمش: این مرغ صبر من، پر و بالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: آواز و تخم مرغ «باحالی ندارد»
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: چون گشته‌ام بنده سه کاره، چار کاره
پشت ماشین، در اداره
هیکل اوراق من را هیچ حَمّالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: او، بُرج دارد، کاخ و بنز و جاه دارد
ثروتی دلخواه دارد
بهر او سوزد دلم، چون طفلکی مالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: چوب «گرانی» همچنان گُرز تهمتن
می‌خورد بر کَلُّه من
رحم بر من، هیچ عطّاری و بقّالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: در آسمان هم یک ستاره نیست ما را
بر خلاف شخص دارا
هیچ وقتی آدم بیچاره، اقبالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

گفتمش: این صهیونیسته، چند روزی هست مهمان
در «بلندی‌های جولان»

در فلسطین و به لبنان، قصد اشغالی ندارد!
گفت: اشکالی ندارد!
گفتمش: «بابا بزرگم» قصد دارد زن بگیرد
خانه‌ای در «کن» بگیرد
بعله، حق با اوست، زیرا طفلکی سالی ندارد
گفت: اشکالی ندارد!

امید!

<p>از باغ جهان، گلی نجیدی از غصهٔ زندگی، شویدی نه مایه و قدرت خریدی نه نعمتِ دید و بازدیدی با مرغی و ماهی سفیدی از جای دو متر و نیم پریدی اُردنگ بزن به ناامیدی آسبیب‌پذیر من! شنیدی؟</p>	<p>خیری اگر از فلک ندیدی بر کلهٔ تو اگر نمانده نه دفتر بیمه و پس انداز نه بیهوشی و سفر، نه گشت و گردش گر سفرهٔ تو نبود رنگین پیوسته ز غول این گرانی با این همه، با امید، خوش باش سرمایهٔ زندگی امید است</p>
--	--

جدول!

در اداره، بهارها و بهارها	کارمندی، گر معطل می‌کند
کار امروز تو را بعد از دو سال	باز بر فردا محول می‌کند
کفشها را پاره و پای تو را	خسته و، وامانده و شل می‌کند
حال تو می‌گیرد و قلب تو را	مثل آتشدان و منقل می‌کند
می‌کشد مغز تو سوت عین قطار	چشم را کم سو و، آحول می‌کند
نیست جای اعتراض و غرّو، لند	وقت خود را صرف جدول می‌کند
عشق می‌ورزد به آن، چیزی نگو	جدولش را طفلی حل می‌کند؟

هنرهای بهداشتی!

هنر یعنی که بعد از اخذ نسخه حسابی، گیوه‌ها را ور کشیدن
نه چندین روز، بلکه چند هفته به دنبال دواهایش دویدن!

هنر، یعنی به درمانگاه دکتر از آن نرخ عملها زَم نکردن
به قرض و قوله آن را جور کردن ز غصّه وزن خود را کم نکردن!

هنر، یعنی اگر گاهی ز اوقات مریضی و نرداری حال و مالی
کنار کودک و اطرافیانت ننالی، هی ننالی، هی ننالی!

هنر، یعنی که در ضعف و غم و رنج نوای شور و شادی ساز کردن
زدل، غم را به یک اردنگ راندن لب خود را به خنده باز کردن!

سرگذشت خیابان‌های تهران و ناهماهنگی، میان سازمان‌های مختلف

شوی هر ساله کلی درب و داغان
سُراغت جمله می‌آیند خوشحال
کُنند از پایه داغانت همیشه
به این بخش و به اینجا و به آنجا
کُنند با بیل و با تیشه چلاقت!
کند حمله به تو مثل همیشه
شود آن کُننده کاری باز تکرار
که دخل هر خیابان را می‌یارند
ز غصه هیکل ما چون مداد است
کمی هم انتقاد از پختن آن
میانش سوخته، دورش فطیر است
شکایت‌ها کنی در پیش قاضی
خمیر نان بُود تقصیر گندم
که ما هم کرده‌ایم تقدیم ملت
همماهنگی میان سازمان‌ها
همیشه کارها مان لنگِ لنگ است
همیشه واجبه در کشور ما
نتیجه می‌دهد چندین برابر
اگر باشد همماهنگی مهیا
نماند کارها لنگ و معطل
هزینه می‌شود بسیار کمتر

خیابان‌های خیابان‌های خیابان
تلفن، برق، آب و گاز، هر سال
تورا یک کارگر با بیل و تیشه
منظم نیست کندن‌های آنها
یکی امسال می‌آید سُراغت
یکی سال دگر با بیل و تیشه
سه سال دیگرم با شوق سرشار
بله، آنها هم‌ماهنگی ندارند
بله، چون ناهماهنگی زیاد است
به عنوان نمونه گویم از نان
که دورِ نان‌ها کلی خمیر است
کُنی از پختِ نان گر اعتراضی
جناب نانوا گوید به مردم
که آردش را به ما داده است دولت
خلاصه اینکه باید گردد احیا
و گرنه عرصه بر ما تنگ است
همماهنگی میان سازمان‌ها
همماهنگی اگر باشد به کشور
میان هر نهاد و سازمان‌ها
تمام مشکلات ما شود حل
نگردد خرج‌ها چندین برابر

به مناسبت آغاز ریاست جمهوری «آینده‌ای روشن» آقای خاتمی!

ای وجودی عزیز و شاهنده
پیش ما روشن است آینده
آرزویی نظیر این بنده
بشود همچنان کدو، رنده!
بخورد مُشت و پُستکی کوبنده!
بشود خُرد و لِه، ذک و دنده!
چهره‌ها شادمان ز «لبخنده»
از امید و نشاط، آکنده
همچنان مرغهای پرکنده!
نامه‌ای در میان پرونده!
مثل میرازهای جنگنده!
چون که «جوینده است یابنده»

ای جناب رئیس جمهوری
گر چه با آن سوابق عالی
همه دارند آرزوهایی
بنده خواهم که مشکلات وطن
بر سر دشمنان مین و دین
ایضاً از هیکل گرانی‌ها
ذک شود آخیم، از رخ ملت
این فضای مبارکی ایران
این تورم بیفتد از پرواز
در اداره، دگر نخواهد هیچ
در رُود فقر و مسکنت ز وطن
عزت دین و مملکت جویی

شعر دیروز^۱

«سَماع ای برادر ندانم که چیست بگو مستمع را، بدانم که کیست
 اگر مرد لَهو است و لَعَب است و لاغ فزوتتر شود دیوش اندر دماغ
 گر از اوج معنی بُوَد طیر او فرشته فرو مآند از سیر او»

شعر امروز

سُماق ای برادر ندانم که چیست بگو اهل آن را بدانم که کیست
 اگر مرد پول است و اهل پُلُو فزوتتر شود اشتهاش یهو
 و گَر کارمند است و محتاج نان برای مکیدن نهد در دهان

ترافیکا

الا یا ایها الذُّکتر، کند قلبم «تاتاک» تیکا!
 ز رنج راه بندان‌ها، وزین وضع ترافیکا!
 زوی از کوره بیرون در میان راه بندان‌ها
 اگر چه صاحب پوستِ کلفتی عین لاستیکا
 میان آن «اتول بوسی»، که سیصد سرنشین دارد
 لهیدم، الپلاسیدم، چنان کالپاس خاچیکا
 سه ساعت توی صف ماندن ندارد غیر از این حُسنی
 که میج پر باد می‌گردد، کمر، زانو، سیاتیکا!
 الا ای آدم گُسنده، که می‌نالی ز سنگینی
 شوی در بستز، مانند مدادا، عین «مازیکا»
 اگر چون فیل باشد هیكلت، گنجشک می‌گردد
 وزان پس می‌زنی هر دم، به روی شاخه، جیک جیکا!
 دران بستزی که می‌لوند سیصد آدم خسته
 نفس تنگ است و، وضعیت کمیک است و تراژیکا
 درینا نصف عمرم در ترافیک طی شد و هرگز
 ترافیک حل نشد، با نقشه و طرح و پُلیتیکا!

دنبه پروار...!

شکم گُشنه، سمینار نمی‌داند چیست
 سخن و حرف گُهر بار، نمی‌داند چیست!
 آنکه از یاد بدهکاری خود می‌لرزد
 لرزش دنبه پروار نمی‌داند چیست!
 تا، کسی در پی دارو نشود سرگردان
 رنج و بدبختی بیمار، نمی‌داند چیست!
 آن که در بند زن و بچه نیفتاده هنوز
 حمله فوج طلبکار، نمی‌داند چیست!
 آن که صابون «عمو سام» نخورده به سرش
 حمله گرگ و سگِ هار، نمی‌داند چیست!

خرافه پرستی و رمالی

خرافات آی خرافات آی خرافات
 شدم از حقه‌هایت واقعا مات
 هر آن کس شد گرفتار خرافه
 شود در طول عمر خود کلافه
 هر آن کس شد ز غفلت بر تو شایق
 به کالی می‌گریزد از حقایق
 گُنی چون رخنه در مغز فلانی
 ذلیش می‌گُنی در زندگانی
 فلان زن، شوهرش چون مهربان نیست
 به مثل شوهران این و آن نیست
 کمی تا قسمتی تُند است و اخمو
 فراری گشته از لب، خنده او
 زود فوری به پیش فالگیره
 که بهر مشکش فالی بگیره
 ولی بعد از زمانی رفت و آمد
 پس از آن پول دادن‌های بی حد
 پس از دستوره‌های جور، واجور
 نگرده مشکلاتش دزه‌ای دور
 نمی‌داند که با رفتار نیکو
 شود خوش، خُلقی تُند شوهر او
 چو مجنون می‌شود دیوانه او
 شود دیوانه و پروانه او

اگر پول کسی گُرم شد به شیراز
 اگر بردند کِیْفَش را به قفقاز
 طلاهایش اگر گُرم شد به تبریز
 سندهایش اگر گُرم شد به نیریز
 برای آن که بیند دزدِ آن کیست
 ببیند عِلَّتِ آن گمشدن چیست:
 زود یک راست پیش فالگیره
 که مالد بر سرش یک خیک شیره
 که با دوز و کلک، با حقّه بازی
 که با نیرنگ‌ها و صحنه سازی
 نماید جیب او را پاک خالی
 کُند آن کار خود را ماستمالی
 بله، آن مرد بیچاره سرانجام
 شود آگه چه خوش افتاده در دام
 همیشه حلّ مشکل راه دارد
 ولی راهِ خُرافه، چاه دارد
 کسی که رفت در راهِ خُرافه
 ز عقل و هَمّت و بینش معافه

رایانه

خانهٔ بنده هم شده لانه
مجلسی ما شده‌ست پرچانه
جان‌نشینش شده «دواخانه»
شده در این زمانه، افسانه
سیر می‌گشت با کمی دانه
من که آنگم برای «مرغانه»
رفته در سفره‌های شاهانه
مرگ تو، پر شده‌ست پیمانانه!

«کامپیوتر» شده‌ست «رایانه»
لال بوده‌ست مجلسی طاغوت
کودتا شد علیه «عطّاری»
سفر مشهدی غضنفرها
کاشکی مرغ بودم و شکم
می‌دهی تو، حوالهٔ مرغم
این پنی‌ری که با فقیران بود
ای گران‌نی! برو دگر گم شو

به آهنگ عمو سبزی فروش

کافه‌های بین راهی

- | | |
|---------------------|--------------|
| - عمو کافه داره | - بـعـلـه |
| - جناب اینکاره | - بـعـلـه |
| - عمو بین راهی | - بـعـلـه |
| - آقا دلخواهی | - بـعـلـه |
| - اینجا سالونه؟ | - پس چی؟ |
| - جای مهمونه؟ | - پس چی؟ |
| - تو این «مگس خونه» | - دیگه چی؟ |
| - مگس فراوونه | - دیگه چی؟ |
| - روی سیخ کباب | - باشه |
| - لب لیوان آب | - باشه |
| - روی میز غذا | - باشه |
| - رو قاشق چنگالا | - باشه |
| - عمو کافه داره | - بـعـلـه |
| - جناب اینکاره | - بـعـلـه |
| - کبابات آشغاله | - نخورین! |
| - رنگ زغاله | - نخورین! |
| - برگت چرمیه | - بـهـتـر |
| - ضد نرمیه | - بـهـتـر |
| - گوجت لهیدست | - هـمـیـنـه! |
| - لهیده پهبدهست | - هـمـیـنـه! |
| - غذاهات گرونه | - باشه! |
| - همچین، همچونه! | - باشه! |

- | | |
|------------|--------------------|
| - بهتر! | - چند برابره |
| - بهتر! | - دخلت چربتره |
| - بعله | - عمو گرون فروش |
| - بعله! | - عمو یه سر دو گوش |
| - چمدونم | - سر گردنه‌ای؟ |
| - چمدونم! | - عین گَینه‌ای؟! |
| - چه کنیم؟ | - بچاپ بچاپ داری؟ |
| - چه کنیم؟ | - گرم اینکاری؟ |
| - باشه! | - گرونی اجحافه |
| - باشه! | - ضد انصافه |
| - نمتونم! | - انصاف داشته باش |
| - نمتونم! | - ترمز کن داداش |



- | | |
|-----------|-------------------|
| - بعله | - آهای مسافرا |
| - بعله | - آهای خانم، آقا |
| - باشه | - شماهام لیج کنین |
| - باشه | - گردن کج کنین |
| - نمی‌شیم | - دیگه هالو نشین |
| - نمی‌شیم | - مت یارو نشین |
| - باشه | - توی کافه ش نرین |
| - باشه | - مشتریش نشین |
| - بهتر | - خودش خسته می‌شه |
| - بهتر | - درش بسته می‌شه |

نصیحت

پُست و منصب پسر، رنگ به رنگت نکند
 راه طولانی آن، خسته و لنگت نکند
 پیش مافوق، تو را حَم نکند مثل فنر
 آلت دست چنان، بیل و کلنگت نکند
 برحذر باش که هی شیره نمالد به سرت
 ملتفت باش که آلوده به رنگت نکند
 دم به دم، می ز حَم کبر و غرورت ندهد
 مست و لایعقل و دیوانه و منگت نکند
 شوق مظلوم کشی را ندهد ره به دلت
 کینه و بخل و حسد در دل تنگت نکند
 طرف شرق و گهی جانب غربت نبرد
 مثل تابات نکند آلا کُلنگت نکند
 نَبَرَد کیفیت صلح و صفا را ز دلت
 عین صدام لعین، وارد جنگت نکند
 شعله خشم به آن خرمن قلبت نزند
 آتش افروزتر از توپ و تفنگت نکند
 نکند یار رفیقان خطا کار تو را
 سخت آلوده به تریاک و به بنگت نکند
 بزوی تا به فلان محفل و عشقی بکنی
 شوق این کار خطا، گوش به زنگت نکند
 نبرد عشق وطن را ز دل ساده تو
 راهی و شیفته خاک فرنگت نکند
 فکر مستضعف و دلجوی فقیران باشی
 یار افراد ریاکار و ذبنگت نکند

«به مناسبت پیروزی تیم فوتبال ایران در امارات»

تیم ایران

تیم ایران خوش درخشیدست بین تیم‌ها

تیم ایران! مرحبا

کاشته شیرین میان تیم‌های آسیا

تیم ایران، مرحبا

هرکسی این مزده پیروزی ما را شنید

ناگه از شادی پرید

پرت کرد از سر کلاهش را، ز شادی بر هوا

تیم ایران، مرحبا

ناگهان تیم «کُره» مقهور تیم ما شده

خیط در دنیا شده

باخت با آن رُست و قُمیژ ناگهان بر تیم ما

تیم ایران، مرحبا

قهرمانی‌های تیمِ خوبِ ایران عزیز

بعده یک دوره ستیز

همچنان «توپ شیرینل» کرد در دنیا صدا

تیم ایران، مرحبا

تیم‌های پر توان، شد با هجوم تو قناس

شد قناس و آس و پاس

افتخار و عزت و شادی به ما کردی عطا

تیم ایران، مرحبا

کودک و پیر و جوان، از شوق و شادی کف زدند

پای کوبان، دَف زدند

شادی آوردید و خنده، در میان خانه‌ها
تیم ایران، مرحبا
آن یکی، شادی کنان با دُمِ خود گردو شکست
این یکی زد دست و دست
در میان خانه‌ها، شد جشن و شادبها به پا
تیم ایران، مرحبا
دائماً پیروز باشید ای جوانان وطن
قهرمانان وطن
توی آمریکا و آفریقا، اروپا، آسیا
تیم ایران، مرحبا

اداره بی اداره

اداره بی اداره
 اداره بی اداره
 تَسْلَفی پول چایی
 اداره بی اداره
 خیال دارم که حالا
 اداره بی اداره
 دو پای من می‌لنگه
 اداره بی اداره
 دهان غنچه او
 اداره بی اداره
 هوار و داد و فریاد
 اداره بی اداره
 که تک باشد ز قرسی
 اداره بی اداره
 نرو توی ادارات
 اداره بی اداره
 ولی با پارتی مارتی
 اداره بی اداره
 می‌گن با هم به تَسْجوا
 اداره بی اداره
 بوروکراسی نشد حل
 اداره بی اداره

آهای ارباب رجوع داغداره
 تو بالا خونه رو دادی اجاره
 اگر صد سال پری و هی بیایی
 پیاده هستی و اونها سواره
 برای سالها «امروز و فردا»
 بگیرم واقعاً جشن هزاره!
 ز وعده کَلِّه مَخْلِص چه منگه
 شدم ز آمد شدنها بی قواره
 به من از بس که وعده داده یارو
 ز وِرْاجی گشاده چون تغاره!
 برای کار خود بس که زدم داد
 نه چگونه مونده و نه آرواره
 اگر آهن بیوشی جای اُرسی
 شود یک ماهه در این راه، پاره
 ز من بشنو نرو سوی ادارات
 درین کارت نکن هیچ استخاره
 بمونه کار تو صد سال قاطی
 شود حل مشکلات با یک اشاره
 می‌بینن وقتی من رو، کارمندا
 اومد ارباب رجوع بی بخاره
 نشد حل عاقبت این کهنه مُعضل
 که بسفته روش، عین سنگ خاره

بهار

آمد بهار و باز به پا شد هوارها
 از بلبلان خُل شده در مرغزارها!
 گویی فرار می‌کند از دست محتکر
 این رود بر خروش، ز شهر و دیارها
 فرق است بین جوی لجنزار شهر ما
 با آن صفا و زمزمهٔ جویبارها
 ویران شود بنای صفت‌های بد، اگر
 دلها شود به پاکی آن چشمه‌سارها
 همچون بنفشه سر به گریبان غم مبر
 قد بر فراز، عین منار و، چنارها
 دریاب این بهار دل‌انگیز و غم مخور
 گر تَه کشیده کیسه‌ات از «خواربارها»
 بی استفاده از کوپن و دفتر بسیج
 بساد بهار میل نماید بسارها
 یادی کن از فشار اتوبوس و رنج صف
 دیدی اگر به دهکده‌ای، خر سوارها

دراگ استور

یک دَکْکُ شُسْتِه رُفْتِه، آنتیک
 سرتاسر آن به این قشنگی!
 بالاتر آن، نوار و کپسول
 ده جعبه دُکمه در فلانجاش
 بالای سرش، دو جعبه جیوه
 در یک قفسه پُمداد و انجیر
 نازنگی و پرتغال در هم!
 ماسوره و سوزن و فتیله
 با چند قَرابه «سرکه شیره»!
 با پیچ و آچار و بوق و لاستیک
 یک توپ و دو جعبه هندوانه
 باندو، کِرم و پُمداد، یکجاش
 آمپی سیلین و، دوای سردرد
 کفش و کت و دامن و شلیته
 صد کیسه و سنگ پای حمام
 باشد مثلاً «دراگ استور»!

یک باب مغازه، کاملاً شیک
 دورش قفسه، تمام رنگی
 در یک قفسه، کتاب و آمپول
 ده جعبه قرص، چیده بالاش
 پایین تر آن، سه جفت گیوه
 در یک قفسه دو کارتین شیر
 پایین دکان، هویج و شلغم
 آن سمت شوید و شنبليله
 در یک قفسه، پُمداد و زیره
 یک گوشه «پنی سیلین» آنتیک!
 در یک طُرفش، کنار شانه
 «مرکوکورم» و مداد یکجاش
 بارانسی و حوله زن و مرد
 ده پیت «خیار شور» و، لیته
 سرشیر و پنیر و پسته خام
 القصه، چنین مغازه‌ی پُسر

سیگار

بت پت ماشین چه گوید، گوش دار! گویدت ای دودی جان، دیوانه وار
صبح تا شب، بُک به سیگارت نزن مرگ من، «شور»ش رو دیگر در نیار

بت پت ماشین چه گوید، گوش دار! گویدت وقتی که هستی گرم کار
انقدر با دود کردن، در اتاق داد همکاران خود را در نیار

لولهٔ اگزوز چه گوید، گوش دار گـویدت ای دودی والا تـپار!
رحم کن بر اون سیلندر سینهات مثل من دود از دهانت در نیار!

لولهٔ اگزوز چه گوید، گوش دار گویدت با پولها ای بی بُخار
پررتقال و سیب و زرد آلو بخر کیوی و نارنگی و موز و، انار

کفش کهنه!

شوهری تازه جوان گفت به زن
کفش زرد تو دگر کهنه شده
از برای چه نیندازی دور
گفت تصمیم گرفتم آن را
همسر با ادب و گلرخ من!
شده این کفش قناست «دُمده»!
کهنه کفشی که قناسه، این جور؟!
هی بکوبم به سر و مغز شما!

نادیدنی

راحتی نیست، بهر من شب و روز
 از خطاهای کودکم، بهروز
 هر چه پیدا کند، خراب کند
 جگر بنده را کباب کند
 دائماً این عزیز دُردانه
 گم کند، هر چه هست در خانه
 بس که از دست او شکار شدم
 لاجرم فکر ابتکار شدم
 آفریدم یکی اتاق «کویسم»
 در و دیوار و سقف و طاق «کویسم»
 کیف خود را طناب پیچیدم
 سر آن را به سقف کوییدم
 تا بگیرم دوباره، کیفم را
 می‌روم از نوردبان بالا
 هر چه خودکار داشتم همه را
 داده‌ام پشت قصاب عکسم جا
 هر کتابی که آمده دستم
 همگی را به میز خود بستم
 بعضی از این کتابها، تک تک
 هست در لای پنبه‌های دوشک
 پشت و رو هست، میز تحریرم
 زیر مبل است چایی و شیرم

کمد من که نیمچه انبار است
روی آن روز و شب به دیوار است
چوب سیگار و استکان و، اُتو
شیرجه رفته‌اند زیر پتو
در اتاقم اگر تو بنشینی
«آنچه نادیدنی‌ست، آن بینی^۱»

۱. مصرعی از سید احمد هاتف اصفهانی

نفت

پسرم! نفت عزیز است غنیمت دانش
 بیشتر هر چه توانی بخر از دکانش
 نفت را لیتری هفدهس ده تومنم هست، بخر
 هر که سرما بخورد، سخت بود درمانش
 وای از فصل زمستان که درآمد پدرم
 وه چه طولانی و بی خیر بُود دورانش
 دست در دامن نفتی زن وه، اندیشه مکن
 هر که با او پیشیند چه غم از بورانش؟
 نفتی ما که ز نفتاش شده صاحب گنج
 با شکوه است عجب، ثروت بی پایانش
 نفتی جان! نفتارو بفروش و نکن قایمشان
 «مُشک داری، نتوانی که کنی پنهانش»^۱!

شوکت باسعدی

رهانید از دهان و چنگ گرگی
 روان گسوسفند از وی بنالید
 نصیبت شد از این بابت چه سودی
 سه تا نهصد تومن از پوستین دوست
 دو قلوه - شصت تومان - تازه ارزان
 بگیری روغن دُنْبه هفش من
 میان پَول روغن‌ها شوی گم
 رقیبِ نرخی مرغ و زعفران است
 به قول کاسبا، بارت شود بار
 ز کَلّه پاچه و سیراب و شیردان
 بلند از کَلّه من می‌شود دود

«شنیدم گسوسفندی را بزرگی
 شبانگه کارد بر حلقش بمالید
 که از چنگال گرگم در ربودی»^۱
 بگیری بابت این روده و پوست
 دلم را می‌دهی هفتاد تومان
 ز پیه و چربی و از دنبه من
 فروشی روغنم را چون به مردم
 که نرخی روغنم خیلی گران است
 ز گوشتم می‌بری یک سود سرشار
 کُنی چون کَلّه پَز، سود فراوان
 خلاصه، بس که از من می‌بری سود

همولایتی

مشتاق کشتزار توأم، همولایتی
 من مایل دیار توأم، همولایتی!
 از زندگی میان چنین شهر بُر ز دود
 وِشگی به رنگ سار توأم، همولایتی
 قلب تو چشمه‌ای ست بُر از پاکی و صفا
 مشتاق «چشمه سار» توأم، همولایتی
 هر روز در میان صف بنزهای شهر
 اِستاده چون چنار توأم، همولایتی
 وقتی که سبز شد علف از زیر پا به صف
 گویی به سبزه زار توأم، همولایتی
 از نرخ میوه‌هاست دو تا شاخ بر سرم
 چون مرغ شاخدار توأم، همولایتی
 از احتکارِ «واسطه» چون می‌کنی هوار
 همراه با هوار توأم، همولایتی
 از این همه حسادت یاران شهری ام
 دلخون چنان انار توأم، همولایتی

شرح حال نانوايي تافتونى!

دارای سه چار، کارگردان!
 افسروخته آتش از دهانش
 نامش همه جا همیشه مشهور
 هر روزه تنور آن شود داغ!
 در موقع کار، غرق نور است
 از صبح سحر، میان دگان
 پساتوقی دائم دکانست
 این جامه کار او بلند است
 عین یقه‌اش، همیشه چرک است
 از ناصیه‌اش، شود سرآزیر
 در صورت خود کند هلاکش!
 با مشت معطر عرقناک
 این مایه نان این و آن را
 این حضرت دستیار شاطر
 هی چانه کند خمیرها را
 پیوسته کند خمیر صادر!
 با «دم کُنی» اش خمیرها را،
 مایه برود ز کل زورش
 با کلی تکان، دادن قر!
 بوده‌ست جناب «شافر» آقا
 در کشور قر، همیشه شاه است!
 با چنگک و، سیخ و میخ و گیره
 باشد سر نان همیشه دعوا
 اما وسطش به رنگ قیر است!

یک باب دکان درب و داغان
 یک غار کوتوله در میانش
 دیوار و درش، سیاه و ناجور
 بارنگ موتور، تی تاق، تی تاق
 غار کوتوله همان تنور است
 یک سمت دکان، خمیرگیر خان
 مشغول خمیر آرد نان است
 پوشیده میان پیش‌بند است
 این جامه همیشه چرک و پرک است
 گاهی که عرق چو قطره قیر
 با دست کند قشنگ پاکش
 آن گاه که گشت صورتش پاک
 هی «ورز» دهد خمیر نان را
 آن گاه رُود کنار شاطر
 همکار جناب شاطر آقا
 پهنش کند و دهد به شاطر
 آن گاه جناب شاطر آقا
 محکم بزنند به آن تنورش
 هی نان بیزد جناب شاطر
 در اصل، جناب شاطر آقا
 یعنی که همیشه قر پناه است
 آن گاه جناب نان بگیره
 نان را بدهد به مشتریها
 نانی که کناره‌اش خمیر است

انواع مگس، دهند جولان
 از خود بنهد به جای، آثار
 از صورت و دست و بال آنها
 صفر است نظافت دکانه!

در فصل مگس میان دگان
 بر آرد و خمیر و سقف و دیوار
 از چرکی زخت کسارگرها
 بی شیله و پیله و بهانه

سرود جالیزی

از دشت پر کدو، می‌آید این صدا
بر بوته‌های خویش، ما باد کرده‌ایم
کم هست روغن و، بازارها کساد
ما باد کرده‌ایم، مشدی حسن ضرر

ای روغن عزیز، زود باش، بیا بیا
هی داد کرده‌ایم، فریاد کرده‌ایم
زین غصه می‌شویم لاغر چنان مداد
ما جملگی دمغ، او دائماً پکر!

دنیای هنر!

هنر، یعنی ز بقال محله عدس یا لپه یک کیلو خریدن!
ولی از داخلش نیم کیلو آشغال به صبر و حوصله، بیرون کشیدن

هنر، یعنی که در توی مینی بوس دو ساعت با سر کج ایستادن
به این گردن کجی، مثل گلابی مدارا کردن و گردن نهادن!

هنر، یعنی که چارِ صبح، هر روز برای شیر، از بستر پریدن
سه ساعت توی صف علّاف بودن دو شیشه شیر بی چربی، خریدن!

هنر، یعنی برای یک اتفاق به این بنگاه و اون بنگاه رفتن
برای یک اتاقی خالی، هفتش سال مرتّب راه رفتن، راه رفتن!

هنر، یعنی به صفهای اتول بوس! مژدب ایستادن، لج نکردن
سه ساعت عین چوب خشک بودن به هر سو گردن خود، کج نکردن!

هنر، یعنی که از پنج سحرگاه برای گوشت در صف ایستادن
ز پنج صبح، تا ظهر همان روز عنان صبر را از کف، ندادن!

هنر، یعنی که با هفصد گرم گوشت غذای گوشتی یک ماه پختن!
به روی وزن بی مقدار این گوشت و ایضاً آشغالش، گُل نگفتن!

پنبه زن...!

پنبه زدن، کار مننه، کار من
 پنبه رو عالی می‌زنم، آی بیم!
 بار کلک، بار ریا، بارشه!
 تو شرکتی، تو «سازمان‌واره‌ای»!
 وقتی مشخص می‌شه دردش چیه؟
 می‌سوزونه یارو رو، عین کباب!
 که کیسه و، صندوقش از پول پُره؟!
 زود می‌ره با کیسهٔ اسکن، سفر!
 یا عملی کشکی و ماسمالیه!

پنبه زنم، پنبه زنم، پنبه زن
 پنبه زنم، پنبه زنم، آی بیم
 پنبهٔ اون کس که خطا، کارشه
 پنبه اون کس که شده کاره‌ای
 کاری نداره که مراجع کیه؟
 تا نگیره رشوه نمی‌ده جواب
 پنبه زنم، پنبهٔ اون دکتره
 اونکه پس از یک عمل مختصر
 کاری نداره که عمل، عالیه



پنبه زدن کار مننه، کار من
 کوچ می‌کنه، جانب شهرها می‌یاد
 زمین و جالیز و خیار و کلم!
 کلی آلاخون و، والاخون می‌شه
 شغلش چیه؟ جناب سیگار فروش
 پنبه زدن کار مننه، کار من!

پنبه زنم، پنبه زنم، پنبه زن
 پنبهٔ اون کس که ز روستا می‌یاد
 هر چی داره می‌فروشه یک قلم
 شهر می‌یاد، ویلون و سیلون می‌شه
 روستایی ویلون و خانه به دوش
 پنبه زنم، پنبه زنم، پنبه زن

گوشت نامه

بَع بَع بَرّه چه گوید، گوش دار! گویدت ای آدم «پروار خوار»
گوشت‌ها را در «فریزر» جا نده انقدر حال شکم را جا نیار!

بَع بَع بَرّه چه گوید، گوش دار! گوید ای قصاب این شهر و دیار
گوشت را با آن همه آشغال، نده آی هوار و، آی هوار و، آی هوار

بَع بَع بَرّه چه گوید، ای عزیز! کارمند کم حقوق پشت میز
دیزی بسی گوشت، مجنونت کند ایضاً آن را بشکن و دورش بریز

بَع بَع بَرّه چه گوید، ای فلان! پنج ساعت داخل صفها، نمان
ترسم آخر بعد ده پونزده نفر گوشتی گوید تمام شد گوشتمان!

بَع بَع بَرّه چه گوید، بچه جان! گویدت هر دم ز بابا و ماما
گوشت مرغ و ماهی و بَرّه، مخواه چونکه رفته نرخشان تا کهکشان

بَع بَع بَرّه چه گوید، گوش دار گویدت ای قهوه چسی، وقت ناهار
دیزی بسی گوشت، نفروش و کمی گوشت و آشغال داخل دیزی بذار

نمکی آی نمکی

تو نه اهل زد و بندی، تو نه اهل کلکی

نمکی آی نمکی

تو فروشنده جماعت، تو ز انصاف تکی

نمکی آی نمکی

نه چنان کفاش بی انصاف و، نه گیوه فروش

نه چنان میوه فروش

صاحب «ویلا» و، «بی. ام. و» و، باغ ونکی

نمکی آی نمکی

با همون چرخ قراضه ت که نمی ارزه به مفت

که داره کللی اُفت

حامل بارِ نمک، حامل کلی چُورکی!

نمکی آی نمکی

نه چنان یار و «بُسنکداره» تو انبار برنج

پُسر کنی بار برنج

نه چنان محترمه، مشغول دوز و کلکی

نمکی آی نمکی

می دی ارزون نمکارو به من و مشدی حسن

میون تهرون و، «کن»

گاهی هم نون می خری حامل جنس کبکی

نمکی آی نمکی

گر چه تو، صب تا غروب گرم خریدی و فروش

نداری یک لونه موش

نداری تگه زمینی، نداری غریبکی

نمکی آی نمکی

کفش پارهت چه جلوتر می‌ره از پاهای تو

در می‌یاد باپای تو

نداری گیوه و، نه صاحب کفش «یدکی»

نمکی آی نمکی

سود این چرخ نمک چنده با این داد و صدا؟

پول نیم وعده غذا

زنده هستی مثل مخلص، توی دنیا الکی!!

نمکی آی نمکی

برگرد به ده

تهرون اومدی واس چی تو ای مشدی عنایت
 این جا خبری نیست، برو سوی ولایت
 ترسم که ریا و کلک و حقه و تزویر
 از آدم نسا اهل کند بر تو سرایت
 با نون و پنیر ده خود، واس چی نساختی
 دوراست چنین کار تو از عقل و درایت
 کی گفت «به تهرون برو که مرکز کاره»؟
 بیهوده تو را کرد به این شهر هدایت
 خوب شد که خودت دیدی به چشم خودت اینجا
 بییکاره و آواره بی حسد و نهایت
 ویلانی و بی مسکنی و دربه دری را
 برگرد به ده، کُن همه را خوب حکایت
 بی مسکن و بی کار بماندند درین شهر
 آنسانکه نکردند به این نکته رعایت

تنظیم خانواده

هیکل مشدی محمود، چه جوریه؟ ومدادی
 به صورتش نیینی، نشاط و شور و شادی
 صُب تا غروب می‌نال، از بچه زیادی
 از خرج و بَرجِ خونه، بی پولی و کسادی
 خلاصه در عذاب، این مردِ صاف و ساده
چه عالی و چه خوبه، تنظیم خانواده

احمد ننداره اُرسی، اصغر کُلا ننداره
 صفرا نرفتند دکترا، زاله، دوا ننداره
 مهری ننداره چادر، احمد قبا ننداره
 اطاقِ مشدی محمود، این همه جا ننداره
 به جان تو حسابی، تو دردِ سر فُتاده
چه عالی و چه خوبه، تنظیم خانواده!

بسکه دویده مشدی، بیچاره «نا»، ننداره
 یک کفش خوب و قیراق، هیچ وقت به پا ننداره
 وقتی که می‌خره کُت، کفش و کُلا ننداره
 می‌خوان برن تو تاکسی، تاکسیه جا ننداره
 باید که اون مسیر رو، کم کم برن پیاده
چه عالی و چه خوبه، تنظیم خانواده!

از زورِ گُریه زاری، گوش‌های مشدیه کُمر
 احمد ننداره خودکار، اصغر ننداره دفتر

از نِقْ نِقْ زُبیده، از گریه‌های اصغر
رفته آ مشدی «تولک»، به مثل مرغ و کفتر
این یکی کیف نداره، او یکی بی مداده
چه عالی و چه خوبه، تنظیم خانواده!

محشره توی خونه، از داد و قالِ اون‌ها
همسایه‌ها ذلیلن، از اون هوار و دعوا
این می‌زنه کشیده، او یکی مُشت و، تپیا
تو دعواشون شریکن، هم مادر و، هم بابا
این یکی می‌زنه سوت، اون فکر جیغ و داده
چه عالی و چه خوبه، تنظیم خانواده!

اسراف!!

آبی که مال خوردنه، یارو، به ماشین می‌باشه
سه چهار ساعت، بی معرفت، همچون و همچین می‌باشه
از سر طاق ماشینه، شُر شُر به پایین می‌باشه
انگار که داره آبرو، به یاس و نسرين می‌باشه
این همه اسراف می‌کنه، روش نمی‌شه یه ذره کم
این آب لوله کشیه، رود خونه نیستش آی بی‌بم!



شیلنگی اون وسواسیه، که استراحت نداره
همیشه آپش روونسه، یه خواب راحت نداره
صد دفعه دست آب می‌کشه، رحم و مروت نداره
به صرفه جویی واقعاً، عادت و رغبت نداره
مغازه وسواسی رو، نمی‌کنه یه لحظه جم
این آب لوله کشیه، رودخونه نیستش آی بی‌بم!



صُبُ تا غروب تا می‌تونه، دیگ و اجاق رو می‌شوره
میز و کمد آب می‌کشه، سقف اتاق رو می‌شوره
یخچال و فرش و آنتن و، ظرف سُمَاق رو می‌شوره
میز و در و پنجره و، دیوار و طاق رو می‌شوره
دلش می‌خواد حیاط او، دریا بشه، خودش بَلَم
این آب لوله کشیه، رودخونه نیستش آی بی‌بم!



روزی سه ساعت لااقل، شیلنگ او صدا می‌ده
موزائیک حیاطشو، هی می‌شوره صفا می‌ده

به سنگ و سیمان خونه، آب می‌باشه جلا می‌ده
میون چاه فاضلاب، آب‌هارو هر روز جا می‌ده
خجالت‌م نمی‌کشه، هی می‌کنه باد و، ورم
این آب لوله‌کشیه، رود خونه نیستش آی بی‌م!

صهیونیسته مجله

گر چه در منطقه، یک قُلدر و «بابا شَمَلِه»

صهیونیسته مَجله

گر چه در ظلم و تجاوز، تَک و ضَرَبُ الْمَثَلِه

صهیونیسته مَجله

گر چه کشتار می‌کنه، توی فلسطین شب و روز

ظالم پر دَک و پوز

در مزاقش ستم و ظلم، به مثل عسله

صهیونیسته مَجله

این بنایی که فلسطین ز قیام خود ساخت

صهیونه خود را باخت

این بنایی‌ست که جاوید و بدون خَلَلِه

صهیونیسته مَجله

نوجوونهای فلسطینی با دستای خالی

چه می‌جنگن عالی

«رابینه» خُل شد از این وضع و «شامیرخان»^۱ کچله

صهیونیسته مَجله

کمک «بوشه» و «تاجر خانم»^۲ و «میترا»^۳

یا فلان دیوانه

۱. اسحاق شامیر و اسحاق رابین، دو نخست وزیر جنایتکار وقت اسرائیل بودند.

۲. مارگارت تاچر نخست وزیر وقت انگلیس بود.

۳. فرانسوا میترا رئیس جمهور وقت فرانسه بود.

همگی نقش بر آبست و چک بی مَحله!

صهیونیسته مچله

تا که نابود نشه، اسرائیل سُلطه طلب

نره کم کم به عقب

«بوش خانه» این ورشه، «تاچر خانم» اون بغله

صهیونیسته مچله

بی توجه به جنایات «شامیر خان» بودن

بی خیال آسودن

افتضاحی ست که در مجمع بین الملله

صهیونیسته مچله

در ره عدل و مساوات، نمی‌ذارن پا

این اَبَر قُلدرها

بله اون پاش چلاقه، این یکی هم لنگ و شله

صهیونیسته مچله

بی خودی نالوطیا صُب تا غروب، لاف می‌زنن

دَم از انصاف می‌زنن

ظلم در اوجه و انصاف، به حدِّ اَقَله

صهیونیسته مچله

عزمتان جزم، جوانان فلسطین عزیز!

نخورین هرگز لیز

گر چه در راهِ شما چاله و کوه و کتله

صهیونیسته مچله

سال کهنه

آخر سالی و هی نقشه بیجا - دیگه چی!
 رنگ و نقاشی و تعمیر اتاقا - دیگه چی!
 نتونستی پری چندین ساله تا «شابدولعظیم»
 آرزوی سفر و گشت اروپا - دیگه چی!
 تو که گوشت کوبونیت مونده و، لنگ پولشی
 صحبت از ته چین و از مرغ و مسما؟ - دیگه چی!
 کو اتاق خالی، تو این شهر هسلهف، مٹ مرغ
 عقب لونه نرو، إنقده «جاجا»؟ - دیگه چی!
 تقریباً کیلویی پنچ شش تومنه پسته خوب
 هوس پسته دامغونی اعلا؟ - دیگه چی!
 قیمت جنسی که بالا می‌ره پایین نمی‌یاد
 صبح تا شب از گرونی این همه غوغا؟ - دیگه چی!
 نه گرون‌بازه پشیمون می‌شه، نه محترکه
 حرف ما بی اثره، این همه دعوا؟ - دیگه چی!
 تو اداره ما رو یک‌ساله که علف می‌کنی
 حل مشکل یه روزه، امروز وفردا؟ - دیگه چی!
 کم کمک سرما رو تیا می‌زنه باد بهار
 می‌رسه قافله گل، به همه جا؟ - دیگه چی!
 حق داره مرغ چمن خُل بشه از دیدن گل
 چه‌جته بلبل شیدا، تو چمن‌ها؟ - دیگه چی!

تصادف

دوستان! شهر، شهر، شهر تهرانه
 یک تصادف شده همین اینجا
 عقبی تند آمده یهویی
 زده طوری که داغونش کرده
 زده محکم تتق، توتوق، تاق تاق
 هر دو شون مثل اینکه کارمندن
 بله باید که از همین حالا
 گردن و کج کنن بگیرن وام

چاله‌ها زی‌نت خیابانه
 بله اینجا، بله، همین حالا
 زده محکم به ماشین جلویی
 قُر، چنان کوزه قلیونش کرده
 خودشم از جلو شده اوراق
 عین من بی نشاط و لبخندن!
 بهر تعمیر و خرج ماشین‌ها
 از حسن خان و اصغر و ابرام



آخه مرد حسابی، آرومتر
 خوبه حالا بسینی کلی ضرر؟!!

مشکل مسکن

ای دوست درآورده پـدر از تو و از من
 این مشکل مسکن
 در مشهد و تهران و اراک و کرج و «کن»
 این مشکل مسکن
 این مشکل بهروز و عزیز و حَسَنی هست
 کی حل شدنی هست؟
 با این همه کمبود گج و آجر و آهن
 این مشکل مسکن
 یک غول عجیبی ست خروشان و خطرناک
 پر قدرت و بی باک
 پر زورتر از بازوی هرکول و تهمت
 این مشکل مسکن
 بهر من و تو، در به دران، خانه به دوشان
 با رنج فراوان
 ویلان شدن و خیط شدن کرده معین
 این مشکل مسکن
 نه راحت و آرامش و آسودگی و خواب
 نه حال نه اعصاب
 بگذاشته در موقع اسباب کشیدن
 این مشکل مسکن
 کوید به سر و کلهٔ مستأجر سرسخت
 ایضاً من بدبخت

کوبنده تراز سیل خروشنده بهمین
این مشکل مسکن
بر مشکل مسکن که رسیدی تو، بکن ایست
چون حل شدنی نیست
این مسئله بی پدر و بی مخ و مزمن
این مشکل مسکن

طنز ورزشی

سوت هوایی

«تو استقلالی» هستی من «هما»یی
 بزن سوت هوایی
 تو «پاسی» هستی و مخلص «کُمایی»
 بزن سوت هوایی
 اگر «پیروزی» هستی یا «عقابی»
 بخور سیب و گلابی
 و گِر با تیم «نَساجی» می‌یایی!
 بزن سوت هوایی
 اگر با «وحدت» و «شاهین» رفیقی
 به میدون فکر جیغی!
 وگِر با تیم «دارایی» صفایی
 بزن سوت هوایی
 اگر یاری تو با تیم «سپاهان»
 بده جولون تو میدان
 و گِر با «بانک ملی» آشنایی
 بزن سوت هوایی
 اگر هستی کنار «صنعت نفت»
 دلت با «وحدتی» رفت
 وگِر با مهر «کاهه» مبتلایی
 بزن سوت هوایی
 اگر با «خیبر» و «تهران جوانی»
 وگِر «پاکدیس» نشانی

بسه دور از داد و قسال و خودنمایی
بزن سوت هوایی
اگر با اون «تراکتور سازی» هستی
به فکر بازی هستی
وگر با «استقامت» هم صدایی
بزن سوت هوایی

حکایت «امیر عزب خان وامدار»

خوشه چینان خرمن گفتار
 این چنین داده‌اند داد سخن:
 فرز و قبراق و شوخ و زیبا بود
 شوخی و لطف و خنده، شیوه او
 این جناب امیر بود، عَزَب
 دیپلمی، آشنای کوزة آب
 زده در جا به پشت دانشگاه!
 مثل محمود و اکبر و احمد
 سرد و گرم زمانه را دیده
 بله، علّاف در خیابان بود
 کارها بهر او قطار نبود
 نه به شهر و، به بخش و، شهرستان
 صاحب قرض و قوله بود امیر
 قرض کرده ز عمّه جان و، عمو
 کیسه پُر، از «ین» و «دلار» کند
 کج شده گردنش ز غصه، چو غاز
 مثلاً فکر خوب و پُکری کرد!
 شد جنابِ اجّـل، میوه فروش
 عینهو مش غلامِ آشی بود
 بُرد هی سود و، سود پشتِ سود
 کم کمک زن گرفت و، شد داماد
 کام او مثل قند و شکر شد
 توی نوشهر، باغ زیبایی!

راویان حکایت و اخبار
 همچین ناقلان گاله دهن
 «که جوانی بلند بالا بود
 «وَر کشیده» همیشه گیوه او
 بر خلاف امیرهای عرب
 دیپلمش را گرفته بود جناب
 مدتی با کمال حسرت و آه
 پشت کنکور مانده و شده رد
 الغرض، این جوان ورزیده
 کار و باری نداشت، ویلان بود
 هر چه می‌گشت کار و بار نبود
 نه اداره، نه سازمان، نه دکان
 داخل چاله چوله بود امیر
 رفته تا خرخره به قرض، فرو
 رفته زاین که کار و بار کند
 شده اخراج از همان آغاز
 عاقبت او نشست و فکری کرد
 طبق فرمانِ فکر و عُرضه و هوش
 اُولش تازه کار و ناشی بود
 کم کمک این جوان قرض آلود!
 ظرف یک‌سال قرض‌ها را داد
 وضع او هر دقیقه بهتر شد
 بنز و خاور خرید و، «ویلابی»

گه به پاریس رفت و گه، لندن
رفت در اسکنش فرو، تاناق!
حسرتش را فرو، توی گِل کن
غیر این سگه، سگه‌ای نزن!

نانش افتاد داخل روغن
کار او سگه و دماغش چاق
ای جوان! پشت میز را ول کن
عصر ما، کاسیست، سگه زنی

اتوبوس!

اعصابمون خراب شده، ارث پدر می‌خوان ز ما
 مش حسن و حسنتلی، هی می‌کنن، خدا خدا
 تا اتوبوس ناقلا، از راه رسیده در نره
 تا توی صف حوصله‌شون، ازین کلک‌ها سر نره
 یه روز به موقع نشده، که من به کارم برسم
 نشد یه موقعی که من، سر قرارم برسم
 تو خونه‌مون به شام شب، یا به ناهارم برسم
 به دردای بی درمونم، به کار و بارم برسم
 لاستیک صبر و طاقتم، میون صف‌ها پنجره
 گوشهای مسئولین خط، هیچی نمی‌شنوه «کره»
 بسکی که ایستادم توی صف، شل شدم و عصا دارم
 دیر می‌رسم چون به خونه، دعوا با بچه‌ها دارم
 نه شب دارم نه روز دارم، تو صف همیشه جا دارم
 من از فشار آدم‌ها، نه دس دارم نه پا دارم
 اون اتوبوس بدتر ازین، این یکی از اون بدتره
 شلوار بچه هام تو صف، بسکی که می‌مونن، تره

کی به دادت می‌رسه؟

گر ازین فقر و پریشونی نجاتت هوسه

کی به دادت می‌رسه؟

زندگی بهر تو گر تنگ، به مثل قفسه

کی به دادت می‌رسه؟

روز روشن بخورد مال تو را محترکه

حقّه باز نکره!

گر چه هر گوشهٔ این شهر، هفتتا عسسه

کی به دادت می‌رسه؟

هی شکایت نکن از وضع گرانی چون من

انسقده جوش نزن

دائم العمر، گرون، گوشت و برنج و عدسه

کی به دادت می‌رسه؟

بیخودی داد نزن، گر بکنی داد و هوار

خل می‌شی آخر کار

بعدهم مشکل داروست، هوا خیلی پسه

کی به دادت می‌رسه؟

محترکه می‌کنن عایدی مارو چیو

می‌کشن بالا یهو

زین جهت مشدی حسن، بی رمق و بی نفسه

کی به دادت می‌رسه؟

آب میوه!

من آب میوه می‌فروشم، آب انار بهت می‌دم
 آب اناری عینتو، لبهای یار بهت می‌دم
 آب هویج و آلبالو، بعد فشار بهت می‌دم
 اگر دلت می‌خواد بخور، اگر هوس کردی بیا

هم آب سیب بهت می‌دم، هم آب انگور سیا

قیمت خون بابامه، آب تمام میوه‌ها

محشره آب میوه‌ام، جان خودم، مرگ شما
 به مشتری رد می‌کنم، راحت و بی سر و صدا
 بازرسا کاری ندارن، به این همه حقه ما
 نه درد سر دارم دیگه، نه جرم و نه پرو بیا

هم آب سیب بهت می‌دم، هم آب انگور سیا

قیمت خون بابامه، آب تمام میوه‌ها

شستن میوه‌های من، همیشه بوده الکی
 آب می‌ریزم رو میوه‌ها، چون شما خودم تکی
 اینوز میوه خاکیه، اون ور میوه لک لکی
 آبهاشو نو زود می‌گیرم، فوری می‌دم دست شما

هم آب سیب بهت می‌دم، هم آب انگور سیا

قیمت خون بابامه، آب تمام میوه‌ها

همیشه دستم می‌خوره، به پول خُرد و اسکناس
 میکرباشون همیشه هست، میون دست من پلاس
 با دستای میکروبی و، با دستهای چرک و قناس
 میوه‌ها رو فشار می‌دم، می‌دم به دست رفقا

هم آب سیب بهت می‌دم، هم آب انگور سیا

قیمت خون بابامه، آب تمام میوه‌ها

«ریگان رئیس جمهور جدید آمریکا مردی خشن و جنگ طلب است»

[ریگان]

آهای جناب آرتیسه، می‌گن تو هفت تیر می‌کشی
می‌گن یه پا چاقوکشی، می‌گن که شمشیرمی‌کشی
تو کوچه، با چماق میری، تو خونه کفگیر می‌کشی
می‌گن که وقتی راه میری، گازمی‌دی، آژیرمی‌کشی

می‌گن به هر کی می‌رسی، چو گربه پنجول می‌زنی

می‌گن که از صُب تا غروب، هزار تا بامبول می‌زنی

آهای جناب ریگانه، می‌گن ز «ناکسی» تکی
ختم تمام ناکسا، می‌گن سراپا کلکی
میون استخر کلک، همیشه فکر پشتکی
ز پوس کلفتی، عینهو کرگدنی و دنبکی

می‌گن سر آدمارو، با چاخانت گول می‌زنی

می‌گن که از صب تا غروب، هزار تا بامبول می‌زنی

با اون همه مبارزه، با اون همه پرو بیا
چه انتخایی، آی زکی، ارواح مشک آمریکا
می‌خواد بره کاخ سفید، ختم تمام ناکسا
آهای جناب آرتیسه، این جوری که می‌گن، شما

خلق فلسطینی رو با، هفت تیر و شیشلول می‌زنی

می‌گن که از صب تا غروب، هزار تا بامبول می‌زنی

ازدواج

اگر می‌خوای که از کتک، خورد و خمیر بشه تنت
 پیدا نشه یه نقطهٔ سالمی روی بدنت
 اگر می‌خوای عیال تو، سوار بشه رو گردنت
 یا بزنه توی سرت، یا بزنه تو دهنت

بشی قراضه عینهو، ماشین مشدی ممدلی

مثل فلانی زن بگیر، فوری و بی معطلی

اگر می‌خوای در نظر، مادر و خواهر و عمو
 زنت بشه عینهو جن، خودت بشی عین لولو
 اگر می‌خوای با همه‌شون، داشته باشی بگومگو
 کله‌ات از سر و صدا، پوک بشه، عین کدو

مغز تو داغون بکنن، با مشت و میز و صندلی

مثل فلانی زن بگیر، فوری و بی معطلی

اگر می‌خوای بسوزه هی، ناهار تو، غذای تو
 اگر می‌خوای خرج خونه، در بیاره بابای تو
 اگر می‌خوای اتو نشه، لباس بدنمای تو
 اگر می‌خوای در بیاره، هی زن تو ادای تو

همیشه پیش اکبر و، مهدی و فخری و، ولی

مثل فلانی زن بگیر، فوری و بی معطلی

داروی مشابه

دوا فـروشی کارمه، مشابه دوا می‌دم
دوا به عشق اسکن خوشگل و دلربا می‌دم
آمپول و قرص قلبایی، بی سر و بی صدا می‌دم
کپسولای مشایهو، به مخلوق خدا می‌دم

هر چی دارم مشابهه، مشابه دوا می‌دم

با این دوا قلبایی، مریضا رو شفا می‌دم!

اینها که تو مغازمه، جون تو ظاهرش دواست
اینها همه مشابهه، اینها مشابه شفاست
بلای جون مردم، گُشنه و لخت و بینواست
من جیگر مریضارو، با شربت جلا می‌دم

هر چی دارم مشابهه، مشابه دوا می‌دم

با این دوا قلبایی، مریضا رو شفا می‌دم!

حساب کتابی نداره، قیمت این دوا می
نرخ همین قلباییها، نرخ همین مشابهها
ز قیمت دوا می‌من، مریضه می‌پره ز جا
اروای مشکم به مریض، جای شفا بلا می‌دم

هر چی دارم مشابهه، مشابه دوا می‌دم

با این دوا قلبایی، مریضا رو شفا می‌دم!

مچل کنه

به بنده چه، که در هوا، یه کشتی فضاییه
میون ناف آسمون یه ایستگاه هواییه
مشکل بنده مشکل گرونیه، غذاییه
مشکل بی دکتریه، مشکل بی دوائیه

پس کی می‌خواد تلخیهارو، به کام ما عمل کنه

عفریت این گرونی رو، یهو چلاق و شل کنه

پس چه کسی می‌خواد به ما، مزده کار و نون بده

پس کی به مادر وطن، می‌خواد دوباره چون بده

بیاد به حاجی ارزونی، دو متر و نیم زبون بده

کارهای انجام شده رو، بیاد به ما نشون بده

کی کله مشکلاتو، می‌خواد بیاد کچل کنه

پس کی می‌خواد به حرفا و، به وعده‌ها عمل کنه

افتاده زیر پای ما، پوست خیار زندگی

منگنه شد هیکل ما، زیر قطار زندگی

ما که روانی شده‌ایم ازین فشار زندگی

دوآما شده هیکل ما، به زیر بار زندگی

پس کی می‌خواد ازجا پاشه، مشکل مارو حل کنه

گرونفروش و بگیریه، محترک و مچل کنه

مناظرهٔ مالک و زارع

به مرد زارعی، سرمایه داری
سخن می‌گفت اندر کشتزاری
که ای دهقان ز من بشنو تو این راز
فراده گوش تا پایان ز آغاز
نگه کن بر درخت و شاخه‌هایش
ز بالا تا میان، زانجا به پایش
میان آن، ازان باشد تنومند
که باشد شاخهٔ بی حد بر آن بند
اگر شاخ و تنش می‌بود یکسان
تنش چون شاخه‌هایش بود لرزان
نمی‌شد پایدار اینسان که بینیم
من و تو در زمانه این چنینیم
اگر ما صاحب ثروت نباشیم
خداوند زر و مکنت نباشیم
نباشد در جهان بهر شما کار
پریشانی و بی‌کار و گرفتار

به پاسخ گفت آن دهقان هشیار
که باشد راست این گفتار سرکار
ولی گر این شجر نیمش ضخیم است
به نازک شاخه‌های خود رحیم است
تنش بر شاخه‌های نازکی خویش
رساوند از محبت نیرویی بیش

نسازد بهر خود نیرو ذخیره
 که کم سازد ز «نازک شاخه» جیره
 تماشا کن بین این شاخ اشجار
 که سبز و تازه می‌باشند و پُر بار
 چو آن شاخ است دهقان سبز و پُربار
 که سودش را ببری خروار خروار
 تنی بی بهره‌اش سرمایه‌دار است
 که دهقان از جفایش خوار و زار است
 تو کز رنج من و امثال بنده
 شدی این‌طور، خیلی چاق و گُنده!
 اگر من هفته‌ای بیمار گردم
 نمی‌رسی ز حال و رنگ زردم
 نه دیناری دهی قرضم ز اجرت
 نه دلجویی کنی از من به عُسرت
 برای این که رأفت در شما نیست
 مسلمانی، مروت، در شما نیست
 نباشد در تو آثاری ز اسلام
 تو زر خواهی و بیزاری ز اسلام

شرح حال تلفن

<p>گاهی مثلاً قشنگ و خوشرنگ باریست به دوش هر خیابان چسبیده به این اتاقلک تنگ مخصوص ورود پول خرده چسبیده به این مکان بی نور کارش همه کشکی و خطا هست یعنی که ز بیخ و بن، خرابست هر لحظه به فکر خوردن پول ای داد و هوار از این تیلیفون</p>	<p>یک آلونک فلزی تنگ باشد به پیاده رو نمایان یک قوطی نمره دار خوشرنگ این قوطی کوچک و فشرده یک گوشی سیم‌دار این‌چور از روش نگو که سنگ پا هست یک روز چو بخت بنده خوابست یک روز دگر به فکر بامبول هر کس ببینی شیکاره از اون</p>
---	--

الفوار

خرداد اومد، گرما اومد، میوه بازم به بار اومد
 گیلان اومد، گوجه اومد، زرد آلو و خیار اومد
 تو میدونا، مغازه‌ها، میوه قطار قطار اومد
 از جلو میوه فروش، موقع اَلْفَرار اومد
 عِلَّت این فرار ما، نرخای شش لا پهنه شه

نرخ تمام میوه‌ها، قیمت خون باباشه

سیب گرون، خیار گرون، پرتقال و هلو گرون
 گرمک و طالبی گرون، گوجه و زردآلو گرون
 هندونه و هویج گرون، شاتوت و آلبالو گرون
 ریحون گرون، ترخون گرون، بلال و شفتالو گرون
 همیشه جنساش گروته، نه اینکه کار حالاشه

نرخ تمام میوه‌ها، قیمت خون باباشه

باید که ترک خوردن تمام میوه‌ها کنیم
 میوه‌ها رو با بچه‌ها، فقط باید نیگا کنیم
 هر جا که میوه می‌بینیم، با دیدنش صفا کنیم
 از شرّ این گرونی‌ها، همه‌ش خدا خدا کنیم
 تا مگه هر گرونفروش، خوار و ذلیل و رسوا شه

نرخ تمام میوه‌ها، قیمت خون باباشه

بهار

هوا به این لطیفه، چمن به این قشنگیه
 ببین که از هجوم گل، دامنه‌ها چه رنگیه
 چه‌هجه مرغک چمن، بدون داریه زنگیه
 صورت لاله سرخ‌تر، ز گوجه فرنگیه

هر چی می‌خوای باد هوا، تو سبزه‌ها بخور جونم

میون سبزه‌ها برو، باد هوا بخور جونم

ز لاله‌های آتشین، باغ و چمن چراغونه
 ز بس که در دامنه‌ها، لاله و گل فراوونه
 رد نمی‌شه باد صبا، از صب تا شب رابندونه
 رابندون و ترافیکش، عینهو شهر تهرونه

فصل بهار باد هوا، با گشته‌ها بخور جونم

میون سبزه‌ها برو، باد هوا بخور جونم

وقتی که خیطه وضع تو، تا می‌تونی غذا نخور
 هر وقتیکه مریض می‌شی، دکتر نرو، دوا نخور
 گوشت نخور، پلو نخور، پشمک و باقلوا نخور
 سیب نخور، خیار نخور، گرمک چون طلا نخور

تا می‌تونی باد هوا، جای غذا بخور جونم

میون سبزه‌ها برو، باد هوا بخور جونم

آبدوغ خیار

آبدوغ خیار خنکی، تو این هوا می‌خواد دلم
 ازین غذای سنتی، با بچه‌ها می‌خواد دلم
 مثل قدیما یک قدح، ازین غذا می‌خواد دلم
 اما خیار و ماست اون، هست به شهر ما گرون

ماست گرون، خیار گرون، میوه گرون، غذا گرون

کوفت گرون، مرض گرون، درد گرون، بلا گرون

دیزی گرون، کباب گرون، ویزیت گرون، دوا گرون
 مرغ گرون، تخم گرون، اینجا گرون، اونجا گرون
 برنج گرون، روغن گرون، صابون گرون، حنا گرون
 بستنی و پالوده و پشمک و باقلوا گرون

ماست گرون، خیار گرون، میوه گرون، غذا گرون

کوفت گرون، مرض گرون، درد گرون، بلا گرون

صب تا غروب تو خاک ما، نرخی جنس‌ها می‌زاد
 من که حسابی قُسر شدم، بس که زدم هوار و داد
 نشد که حاجی ارزونی، یک روز تو شهر ما بیاد
 صدای شادی‌های ما، خوب برسه به آسمون

ماست گرون، خیار گرون، میوه گرون، غذا گرون

کوفت گرون، مرض گرون، درد گرون، بلا گرون

با گم شدن دو جاده و یک روستا فکر کردیم که شاید روزهای بعد چیزهای دیگری هم گم شود. بدین منظور این شعر بر اساس همین فکر ساخته شده است که ملاحظه می‌کنید.

گم شده

با تمام کارمندان گم شده	یک اداره توی تهران گم شده
در میان سبزه میدان گم شده	صد مغازه، بیست پارکینگ و سرا
باغ فین در شهرکاشان گم شده	گم شده شهران و، دربند و، ونک
چند حمام و دبستان گم شده	در میان اردبیل و زاهدان
در میان شهر سمنان گم شده	چند آب انبار و باغ و سینما
سی چهل تا منقلستان گم شده	در میان بیرجند و حومه‌اش
پس پریشب در خیابان گم شده	شهرداریهای رشت و اصفهان
چند تا گاراژ و میدان گم شده	همچنین در شهسوار و کازرون
در نقاط خاک ایران گم شده	چند استخر شنا چندین هتل

مشکل مسکن

حرف مسکن رو ولش کن دیگه ای خانه به دوش
 کی به حرفت می ده گوش
 نه وزیری نه وکیلی نه فلان خانه فروش
 کی به حرفت می ده گوش
 نیست این مشکل هر ساله ما حل شدنی
 دیگه حرفی نزن
 نه ز قسط و نه ز وام و نه خرید و نه فروش
 کی به حرفت می ده گوش
 هر کجا لانه تنگست همان لانه ماست
 لانه ها خانه ماست
 من پسر عمه مرغم تو پسرخاله موش
 کی به حرفت می ده گوش
 گر شنیدی ز کسی وعده شهرک سازی
 با سخن پردازی
 گوشتو تیز نکن مثل جناب خرگوش
 کی به حرفت می ده گوش
 گفتمش خانه سی میلیونی شهرک تان
 می شود کی ارزان؟
 گفت ارزون نمی شه شهرک ما گر نره روش
 کی به حرفت می ده گوش
 گفتم از خانه سی میلیونی شهر شما
 ای جناب آقا
 مشکل مسکن ما حل نمی شه، گفت خموش
 کی به حرفت می ده گوش

وضع بهتر

می‌رسد گاله‌ای از وعده همه روزه برات
غم مخور، کام تو شیرین می‌شه مثل شوکولات
مالیاتهای کلون از تو نمی‌خوان پس از این
مالیاتچی نکنند جلب سوی داسرات
جیب چون گاله تو پر شود از پول و پله
می‌شود ماهی و غاز و بره و کبک، غذات
شاد از وضع ادارات بگردد دل تو
شوی از سرعت اقدام اداریها، مات
عوض گیوه به پای تو رود اُرسی جیر
کُمدت باد کنند از کت و شلوار و قبات
بعد از این وضع تو هر طور دلت خواست شود
همه راحت می‌شن از درد دل و پرت و پلات
آره جون سییلات
آره جون سییلات
برو آسوده بشین
آره جون سییلات
جان اسمال کچله
آره جون سییلات
حل شود مشکل تو
آره جون سییلات
عین پاهای وزیر
آره جون سییلات
شیر تو ماست شود
آره جون سییلات

دیزی

بریزم اشک از فقدان دیزی
 بنالم سخت از هجران دیزی
 من و مستضعفین کلّ ایران
 همه هستیم از یاران دیزی
 ز بس که رفته روی قیمت گوشت
 دگر شد منقرض دوران دیزی
 از آن وقتی که دیزی گشت کمیاب
 همه هستیم سرگردان دیزی
 چه خوشبخت است آن چشمی که افتد
 نگاهش بر دلِ جوشان دیزی
 صبا از ما تو اصغر قهوه چی را
 بگو جان شما و جان دیزی
 دلم خواهد که توی قهوه خانه
 ببینم صبح تا شب، سان دیزی

آهای هوار

با این‌همه اهل و عیال، حقوق من خیلی کمه
 به جون تو کُنج دلم، یه عالمه درد و غمه
 بگم چه جوړه هی‌کلم؟ ز غصّه عین قلمه
 از این گرونی قسمتم، غصّه و رنج و ماتمه

لقمه‌ای چل تو من می‌شه، مخارج شام و ناهار

آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار

نفله‌ترین حقوقها، حقوق کارمندیه!
 حقوق به این کوتاهیه، خرج، به این بلندیه!
 مواجبم برابری چن تا خروس قندیه
 به قیمت چارتا گونی، سیب زمینی پشندیه

فقط باهاش می‌شه خرید، دو جعبه انگور و انار

آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار

میون شهر و بخش‌ها، میون هر کوی و گذر
 چه اسبشو می‌تازونه، گرون فروش بی‌ثمر!
 ز وضع خیط و پیط ما، نداره ذره‌ای خبر
 هوار ما نمی‌کنه، بر دل سنگ او اثر!

خروس می‌خونه کبک او، هر چی به ما می‌یاد فشار

آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار، آهای هوار

فرار

که در معنای آن حیران بمانی»
 حسابی، سگه باشد کار و بارش
 توی صفا گرفته حال ما را
 خیانت‌ها نموده بر تو و من
 میان کفش چایی، پای کرده
 نخ و کاموا و سوزنهای ما را!
 گهی صابون، گهی قرص و دواجات
 شده یک‌شب گرفتار عدالت
 که یارو می‌خورد شلّاق یا چوب
 خورد آب خنک در کوی زندان
 که کرده کار خود در دگه آغاز

«بیا گویم برایت داستانی
 فلان کاسب، که گرم است احتکارش
 زمانی رفته کِش، سیگارها را
 گهی از احتکار قند و بُنشن
 زمانی احتکار چای کرده
 گهی کِش رفته روغن‌های ما را
 زمانی چند صد کیسه حبوبات
 ولی این مظهر ظلم و خیانت
 همه خوشحال از این پیش آمد خوب
 بماند چند سالی توی زندان
 ولی ماه دگر می‌بینی‌اش باز

به مناسبت پیروزی‌های اخیر ایران

<p>مژده فتح و ظفري می‌رسد پیشروی‌های دلیران ما حمله و پیروزی اسلامیان آنکه عمو ساش هی کرده کوک خیط شدن در نظر این و آن در نظر «شاحسن» و «شاحسین» هی به زمین خوردن و دولّا شدن باختن رنگ به مثل پنیر جانب بغداد فراری شدن</p>	<p>«هر دم از این باغ بَری می‌رسد» مژده پیروزی ایران ما مژده سرکوبی صدامیان مژده سرکوبی آن کله پوک مژده در رفتن صدام خان خیط شدن در نظر «عین» و «غین» هی به عقب رفتن و رسوا شدن دادن پس تانک و هزاران اسیر سخت گرفتار خماری شدن</p>
--	--



<p>گر چه شدی وارد میدانمان آمد و زیر بغلت را گرفت شاد کنی قلب سیاه «بگین» شد ز غم دک شدنت هی دمر پیشروی‌های دلیران ما آنکه بود روح تو و جان تو از تو در آریم حسابی پدر</p>	<p>با کمک الفلون و الفلان گر چه عمو سام بسی سخت و سفت تا بکنی حمله به ایران زمین لیک نشد نقشه او کارگر باز از این حمله شیران ما داغ شده کله ریگان تو باش که با حمله سخت دگر</p>
--	---

فرصت طلب!

ظاهراً مردی شریفه، ولی ذاتاً جَلَبَه
 یارو فرصت طلبه
 از ادب دم می‌زنه خیلی، ولی بی ادبه
 یارو فرصت طلبه
 ذری خورده‌ست به تخته که به جایی رسیده
 به نوایسی رسیده
 روغن آشی که توی دیگشه یک وجبه
 یارو فرصت طلبه
 گر چه میلیاردره، هر کس ببینه ظاهر شو
 هیکل بی غرشو
 می‌گه بدبخته و محتاج به یک شام شبه
 یارو فرصت طلبه
 ظاهراً شیطونِ نالوطی رو آردنگ زده
 دیم دادام دنگ زده
 توی کارهاش ولی شیطونه جلو، او عقبه
 یارو فرصت طلبه
 می‌کنه ظاهراً از آب‌های آلبالو فرار
 ایضاً از آب انار
 می‌گه این قرمز و فامیل ماء العنبه
 یارو فرصت طلبه
 دم ز کردار و ز رفتار «ابوذر» می‌زنه
 حرف «قنبر» می‌زنه

تو نخش وقتی بری، حقه تر از «بوله‌به»
یارو فرصت طلبه
بعضی وقتا آقا شیطونه‌رو رنگش می‌کنه
گیج و منگش می‌کنه
شیطون از پشتِ هم اندازی او در عجبه
یارو فرصت طلبه
دستشه نبض سیاست، همه چیز رو می‌دونه
خط‌ها رو خوب می‌خونه
وقتی پیشش می‌بینی، انگاری از «بیخ عرب»
یارو فرصت طلبه
خَبَر از باطنی اون ظاهر آروم ندادی
پارو دُمبش نذاری
پاش بیفته زِ پِل و شارلاتان و میرغضبه
یارو فرصت طلبه

یخ بسته

توی دریا، نهنگ، یخ بسته
 توی جنگل، پلنگ، یخ بسته
 خمیر آورده مش حسین از ده
 بیل، پای کلنگ، یخ بسته
 در بیابان، به گردن اُشتر
 بس که سرد است زنگ، یخ بسته
 پل و میدان و کوچه و آسفالت
 دَرّه و کوه و سنگ، یخ بسته
 روی تپه، شکارچی و شکار
 با تفنگ و فشنگ، یخ بسته
 داخل ظرفهای میوه خوری
 میوه‌های قشنگ، یخ بسته
 بس که سرد است توی جبهه جنگ
 دو سه تا تیپ و هنگ، یخ بسته
 «موشک انداز» و «خودرو» و «موشک»
 توپ و تانک و تفنگ، یخ بسته

زمستان

بـرّـه کُـشـون نـفـتی و، هـیـزـمی و زغـالیـه
وـضـع کـسی کـه نـفـتیـه، عـالی و «ایـده آلیـه»
کـی تـوی فـکـر و غـصّه پـیـتـهای نـفـت خـالیـه
گـرمـه اـطـاق و هـال او، بـه عـکـس بـنـده، مـیـزـونـه

مـوقـع نـاز نـفـتیـه، زـمـسـتـونـه، زـمـسـتـونـه

بـه جـای نـفـت و گـازوئیل، بـاد خـنـک فـراوونـه

عـیـنـهـو یـخچـال مـیـمـونـه، هـال و اـتـاق سـرد مـا
اـونـکـه تـو نـاز و نـعـمـتـه، بـی خـبـره زـدرد مـا
نـدیده لـرزیـدن مـا، نـدیده رنـگ زرد مـا
هـیـکل مـا تـو این هـوا، عـیـنـهـو بـیـد مـجـنـونـه

مـوقـع نـاز نـفـتیـه، زـمـسـتـونـه، زـمـسـتـونـه

بـه جـای نـفـت و گـازوئیل، بـاد خـنـک فـراوونـه

هـوا هـمـیـشـه اـبـریـه، مـوسـم بـرف و بـارونـه
سـقـف اـتـاق کـهـنـه مـون، خـراب و درب و داغـونـه
فـصل زـمـسـتون کـه مـیـیـاد، هـمـیـشـه «چـکـه بـارونـه»
ز بـاد و سـرما، رـوی مـا، سـیـا تـر از بـاد مـجـونـه

مـوقـع نـاز نـفـتیـه، زـمـسـتـونـه، زـمـسـتـونـه

بـه جـای نـفـت و گـازوئیل، بـاد خـنـک فـراوونـه

حراجی!

حراجی ام، حراجی ام، نونم تو خیک روغنه
 اوستای حقه بازی ام، دوز و کلک کارمنه
 نزدیک عیدی دکونم، صب تا غروب پراز زنه
 پراز مهین و مهوشه، پراز شهین و لادنه
 بنجلامو، رد می کنم، صب تا غروب به پولدارا
 کُلا گرفتن کارمه، جان خودم، مرگ شما
 هر چی توی دکونمه، بنجلای انباریه
 اما می گم به مشتری، جنسامون انحصاریه
 تبابستونی، زمستونی، پاییزه، بهاریه
 قهوه ایسه، نارنجیه، لیموییه، اناریه
 بلند می شه توی دکون، صب تا غروب سر و صدا
 اسکن لاکتاب و هی، ولش می دن تو دخل ما
 چوب حراج و می زنم، گاهی گذاری الکی
 خیالشون که این دکون، جنسارو می ده مفتکی
 بنجلا فوری آب می شن، بلیز و شلوار تکی
 آهای زکی، آهای زکی، آهای زکی، آهای زکی
 هجوم می یارن به دکون، جنسارو می کنن سوا
 به مثل قحطی زده ها، می برنش روی هوا

بنزین

ای تازہ «اتول» عجب قشنگی
در راه سفر چنان فشنگی
بنزین تو چون تمام گردد
بـدتر ز الاغ های لنگی

سخن چینی!

جنگ شد با غلام قزوینی
 که شد از ضرب مشت، فین فینی
 مثل بشقاب و کاسه چینی
 مثل بهمن، به سمت پایینی
 چون دو لیوان داخل سینی
 با نشاط و سُرور و شیرینی
 فتنه‌ها از رَه «سخن چینی»
 سوءظن و نفاق و بدبینی

بین «کل اصغر» و رامینی
 این، چنان زد میان بینی او
 کَلِّهٔ آن ز مشت این بشکست
 گردنش کج شد و سرش آمد
 این دو بودند، دوستی دیرین
 «دوستی شان» گذشته بود همه
 یک نفر در میانشان افکند
 دشمنی در میانشان انداخت



جان «کل اصغر و رامینی»

کم کن از خصلتِ «سخن چینی»

مشکل مسکن

خوش به حال خروس و اردک و غاز!
 نه به فکر زمین نه فکر جواز!
 سخت پیچیده است عین پیاز
 رفته از اردبیل تا اهواز!
 و ز طَبَس رفته جانب شیراز!
 ترسناک است عین خرس و گراز!
 می‌زند عین گربه و سگ گاز!
 می‌پراند ز کله برق سه فاز!
 مثل آن وعده‌های دور و دراز!
 هر دقیقه کند چو جت پرواز!
 ای جناب وزیر مسکن ساز!

خوش به احوال مرغ و کفتر و باز
 که ندارند مشکل مسکن
 مشکل مسکن و اجاره آن
 بس که افسار مشکلیش شده ول
 از مهاباد رفته تا مشهد
 همچنان مار می‌بزد ز هره
 افکند مثل گاو و اسب لگد
 بر دل و جان زند ز غصه شرر
 داستانی تیرازدی دارد
 قیمت خانه و اجاره آن
 جلواش را بگير رم کرده

جلسات!

سایه افکن شد و پر شاخه، چنار جلسات
 می‌رود تند به هر نقطه قطار جلسات
 ما ندیدیم نهادی که ندارد در دل
 ذوق و شوق و هوس و فکر و، و یار جلسات
 صبح و ظهر و شب و نیمه شب و، وقت سحر است
 دائماً در همه جا ساعتِ کارِ جلسات!
 این یکی حظ کند از پسته و شیرینی آن
 و آن یکی شیفتهٔ موز و خیار جلسات
 ذوق و شوق جلسه پیش رود، گر این سان
 به ثریا برسد، قد منارِ جلسات
 وقت و بی وقت اگر پیش رئیسی بروی
 نیست، چون رفته، شده یگانه سوار جلسات
 هر مدیری که به کار جلسه شد معتاد
 نرود گر جلسه، هست خممارِ جلسات!
 بهتر این است که صادر بشود چون پسته
 این همه صحبت و گفتار و نوار جلسات
 کارها مانده و، ویلان شده ارباب رجوع
 شده اوقات گرانمایه، نثار جلسات

شعر سیاسی بهاری!

خوش باش که این مجلسِ نو، بر سر کاره
پاشو که بهاره
آغازگرِ مجلسِ ماداد و هواره
پاشو که بهاره
باز اولِ فریاد و بگوها و مگوهاست
باز اولِ غوغاست
دیگِ سخن و بحث، همیشه «سرباره»
پاشو که بهاره
بهر من و تو این همه فریاد و فغان‌ها
در بابِ جوان‌ها
هم مسکنه، هم کاره و هم شام و ناهاره
پاشو که بهاره
این، نطق و بیانش همه در ردّ کدوهاست
در ردّ لبسوهاست
آن، داد و هوارش همه در بابِ اناره
پاشو که بهاره
آن گفت کدویی که توی دهکده ماست
بس خوش قد و بالاست
این گفت خیارِ دِه ما عین مناره
پاشو که بهاره
القصد در این مجلسِ نو، مجلسِ پیروز
هر ساعت و هر روز

این کُـنـد زوَد، آن دگری یگه سواره
پاشو که بهاره
گر خسته تر از من شدی از کارسیاست
گفتارِ سیاست
تیپا بزنش، این که دگر کاری نداره
پاشو که بهاره

پیش‌بینی!

مشدی، از مشکل مسکن پکرت می‌بینم
 با زن و بچه خود، در به دُرت می‌بینم
 گر چه سرسختی و چون کوه، مقاوم هستی
 رفته‌ای «تو لک» و بی بال و پرت می‌بینم
 دخترانت دم بختند و ندارند جهاز
 خرجها داری و بی سیم و زرت می‌بینم
 پسران عَزَب و دیپلمه ات بی کارند
 یأس و حرمان به دلِ هر پسر ت می‌بینم
 دخل تو نوزده و خرج تو سیصد باشد
 از گرانی، همه جا در خطرت می‌بینم
 هیچ جا را تو ندیدی، و از این رو، یک عمر
 در غم و حسرتِ بسیر و سَفرت می‌بینم
 می‌دوی در پی نان و شِنوی وعده ناب
 «شُکرِ لَیْلَه» نه چُلاق و نه کُرت می‌بینم
 افتخار تو همین بس که شدی وعده شنو
 آری، از وعده چه تاجی به سرت می‌بینم!
 پنج سال دگرم صبر بفرما، مشدی
 شانس در پنج بهار دگرت می‌بینم!
 آری، آن دوره شود حل، همه مسئله‌ها
 خنده‌ها بر لب و قِر در کمرت می‌بینم!

عُنُقِ مَنكسره!

فصل گرما شد و هنگامِ هجومِ حشره
 شده بانگی پشه‌ها عینِ صدایِ بقره
 شد گران خرج عروسیّ و به افلاک رسید
 قیمت تخت و لحاف و پتوی یک نفره!
 بس که در صف، سر نورانی خود چرخاندم
 کج و بی‌ریخت شده این «عُنُقِ مُنكسره»
 «حاجی ارزونی» نیامد به سراغ من و تو
 گر چه گفتیم درین باره دو میلیون فقره!
 طبق این گفته و ضرب المثل بازاری
 صرفه جویی کن و صد سال بخور نان و کره!
 الکی خوش، «خَسَرَ الدّنیَا وَ الْآخِرَه»
 نسنهد فرق اگر «ناسره» ای را ز «سره»
 «صبر تلخ است ولیکن بَر شیرین دارد»
 نیست معلوم که کی می‌خوری از این ثمره!

کلاها!

رئیس تازة ما آمد و صفا آورد
 چه شانس بود ندانم که رو به ما آورد!
 به پشت میکروفن آمد مؤدب و سنگین
 هزار گفته ناب و گره گشا آورد
 تشکر الکی از رئیس قبلی کرد
 بسی مناقب از آن یار آشنا آورد
 ز کارخانه وعده که سخت فعال است
 بین ز مرحمت و لطف خود چه‌ها آورد
 برای هر که به صف‌ها دو پای ناقص داشت
 ز راه لطف و کرم وعده عصا آورد
 فلان مریض که شکوه ز بی دواپی داشت
 برای ناخوشی‌اش وعده دوا آورد
 نوید سیری و ارزانی و فراوانی
 برای آدم بسدبخت بسینوا آورد
 برای موی فلان پیرمرد مستضعف
 که رنگ پنبه شده، وعده حنا آورد
 برای رفع گرانی کشیده خط و نشان
 هزار حمله به قصاب و نانوا آورد
 برای کله بی موی خیل مستمعان
 هزار وعده و یک کامیون «کلا!» آورد

مصاحبه

با حرف می‌توان همه جا ابتکار کرد
 هر روزه چند طرح و پروژه قطار کرد
 هکتارها کسب و زمینهای خشک را
 جالیز هندوانه و گرت خیار کرد
 هر روز نقشه‌های قشنگی پیاده ساخت
 بر اسب و عده طرح نوینی سوار کرد
 محصول و صادرات فلان کارخانه را
 سود آفرین و پیشرو و بی‌شمار کرد
 صد شغل و کار تازه و نو را ارائه کرد
 در هر دیار و منطقه ایجاد کار کرد
 کاری برای «مش تقی» بینوا نمود
 فکری به حال «مش حسن» وامدار کرد
 محروم را که نان شبش توی سفره نیست
 نسانی رسانده و غنی و کامکار کرد
 تپیا به دیو فقر و گرانی چنان بزد
 کاین زود «کله پا» شده آن یک فرار کرد
 آنگاه در مصاحبه‌ای با غرور و فخر
 زین کارهای جالب خود افتخار کرد

نمک!

ای کاش مدیریت ما کارگشا بود
ای کاش که در یک صدم وعده، وفا بود
خیری نرسد بر تواز آن کس که اتاقتش
یا بسته و یا شیک‌ترین «وعده سرا» بود
ای کاش که اندازه و معیار و حسابی
در عالم بی خاصیت مدح و ثنا بود
ای کاش که در کله شخص متظاهر
اندیشه در رفتن از بین کار خطا بود
آن کس که زبانش نشده «بازنشسته»
گوش شنوا داشت، ولی ناشنوا بود!
با «حرف» به فکر من آسیب‌پذیر است
همواره طرفدار تمام ضعفا بود
ای کاش که یک ذره نمک، محض نمونه
در آن همه پخت و پز «سیما و صدا» بود
خنگند حقوق بشری‌ها که ندانند
هر فتنه به زیر سر «موساد» و «سیا» بود

شیره مالی!

به رئیس تازه وارد، برسان پیام ما را
 که چنان رئیس قبلی، مده جلوه وعده‌ها را
 همه راه وعده رفتن، نه رئیسی است و مردی
 برسان به درد مردم، زَره کرم دوا را
 نکنند مقام، مستت، ره راستی بی‌پایما
 دو سیه چک بزن هوس را، لگدی بزن هوئی را
 به کسی که قول دادی، نزننی به زیر قولت
 به کسی که عهد بست، نروی رو جفا را
 سر ما ز شیره مالی، شده مثل شیره خانه
 تو دگر نمال شیره، سر خلق بینوا را!
 همه شب در این خیالم، که اگر روم ز دنیا
 که کند ادا پس از من، همه ماهه قسط ما را!

اختلاف

آنچه کشور را کند از نعمت و وحدت معاف
اختلاف است اختلاف
و آنچه شمشیر سعادت را کند یکسر غلاف
اختلاف است اختلاف
آنچه رنگ شاد وحدت را کند کم رنگتر
شخص را دل تنگتر
و آنچه دوغ ضعف و سستی را همی بندد به ناف
اختلاف است اختلاف
آنچه رستم را کند کم زور و ایضاً زال را
رخت استقلال را
می‌کند بی دکمه و بی جیب و بی زیپ و سِجاف
اختلاف است اختلاف
آنچه پاهای را کند در راه کشور لنگتر
کُسله‌ها را مسنگتر
و آنچه می‌زاید از آن خروارها کار خلاف
اختلاف است اختلاف
آنچه بگذارد به وقت رفتن و خیز و شلنگ
پیش پاهای تو سنگ
چاله چوله می‌کند این جاده را هموار و صاف
اختلاف است اختلاف
حاصل وحدت همیشه افتخار و قدرت است
قدرتی با عزّت است

مایه‌های دکمه بدگویی و بازارِ لاف

اختلاف است اختلاف

آنچه پیروزت کند بر کارهای سخت و، شاق

اتفاق است اتفاق

و آنچه توی درّه اندازد تو را از کوه قاف

اختلاف است اختلاف

سال مرغ

مرغک پر حنایی ام! راس راسی هیکت تکه
بذار تماشات بکنم، که خوشگلیت بی کلکه
از نوکی سر تا دم تو، قشنگه، غرق نمکه
نغمه قدقدای تو، نغمه داریه دنبکه

من اینو بی کلک می‌گم، راس راسی خیلی خوشگلی

بشین رو کله سرم، چرا روی خاکها، ولی

مرغک خوش بال و پر! این سال نو سال شماس
سال سال تخمای توته، سال پر و بال شماس
هرچی که دون بخوای می‌دم، هر چی دارم مال شماس
موسیقی شنیدنی، قد قد و جنجال شماس

با تخم و گوشت خوشمزه ت، همیشه تو باب دلی

بشین رو کله سرم، چرا روی خاکها، ولی

بگو به مرغای دیگه، تخمارو بیشترش کنین
تولید مرغ و جوجه رو، هزار برابرش کنین
چرخ گرونفروشی رو، به کلی پنجرش کنین
گرونفروش ناکس و، حسابی مسترش کنین

تا از لحاظ گوشت تو، پیدا نشه مسائلی

بشین رو کله سرم، چرا روی خاکها، ولی

گوانی

خواب دیدم، نرخها در سطح کشور کم شده
 مژده ارزان شدن بر زخم ما مرهم شده
 بس که ارزان گشته نرخ خوار بار و جنسها
 چهره مصرف کننده، مثل گل خرم شده
 محترک در بیخ زندان می خورد آب خنک
 کار و بار روبه راهش درهم و برهم شده
 در تله افتاده آن نالوطی فرصت طلب
 رفته زندان و حسابی غرق در ماتم شده
 این خیابانهای پر دود و کثیف شهر ما
 از تمیزی چون نقاط جالب عالم شده
 می دهد مستضعفین را بانک مسکن وامها
 بانک مسکن واقعاً حاتم تر از حاتم شده
 خواب خود تعریف کردم چون به یاری نکته سنج
 گفت مخلص مطمئن هستم که عقلت کم شده

تاجر

ای که تاجر شده‌ای، رند و طمعکار نشی
سعی کن حقه‌ترین تاجر بازار نشی
صد تومن را نفروشی مثلاً نهصد چوب
با کلک، صاحب دارایی سرشار نشی
نرخ کالای خودت را نبری هی بالا
مال مردم نخوری مرد رباخوار نشی
مال آنرا که فروشد به تواز استیصال
زنی توی سرش، مفت خریدار نشی
نکتی باد به خود چون شده‌ای صاحب مال
گر، به خود باد کنی، لاشه پروار نشی
بی جهت هی زنی بر همه کس زخم زبان
اندرین مرحله، چون عقرب جرّار نشی
با گرانی نکتی خون، دل مردان خدا
در ره داد و ستد باز، طمعکار نشی
سالها گر چه همه اهل کلک بودی تو
سعی کن باز درین دام گرفتار نشی

وَعْدَه

وَعْدَه رَا رَد نَكْن اِي سَادَه دَلِي وَعْدَه زَدَه
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه!
 نَمْرَه وَعْدَه دَر اَيْن عَصْر و دَر اَيْن دَوْرَه صَدَه
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه
 وَعْدَه دَر كَشُور مَا حَشْمَت و جَاهِي دَارَد
 بَارگَاهِي دَارَد
 چَه بَه تَهْرَان، چَه بَه تَبْرِيْز و چَه رَشْت و نَقْدَه
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه
 اَز فِضَاهَاي سِيَّاسِي كِه بَرَايْت شَدَه بَاز
 هِي بَزْن گَاز بَه سِيَّيِي كِه تَوِي اَيْن سَبْدَه
 هِي بَكْن فَخْر و بِنَاز
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه
 حَل بَكْن مَسْتَلَهَا رَا و مِيَاوَر بَه زَبَان
 اِي فِلَان اَيْن فِلَان
 اَيْن شَمْرَدَنْ بَكْشَد طَوْل بَه يَك قَرْن و سَدِيَه
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه
 بَس كِه بَازَار چَاخَانبَازِي و، وَعْدَه شَدَه دَاغ
 دَاغ مَآنَد چِرَاغ
 مَخ مَن دَاغْتَر اَز مَوْسَمِ «قَلْبُ الْآسَدَه»
 كِي مِي گَه وَعْدَه بَدَه

تاکسی

آهای جناب تاکسی رون، میزون و شاد و خندونی
 وقتی که عشقت می‌کشه، هَمَش توی خیابونی
 یه خورده بی معرفتی، یک کمی نامهربونی
 فقط تو خط مستقیم، گاز می‌دی و هی می‌رونی
 اگر چه کار و کاسبیت، خیلی قشنگ و میزونه

اعصابمون ز دست تو، حسایی درب و داغونه

آی گل پونه، نعنا پونه، ریزه پونه، تازه پونه

بیشتر وقتا می‌بینم، گاز می‌دی و عالی می‌ری
 روی پدال فشار می‌دی، خیلی «آنور مالی» می‌ری
 بی‌خیال مسافرا، خالی با خوشحالی می‌ری
 مسافر اینجا پُر شده، پس چرا تو، خالی می‌ری
 از این کلک، «خونه» دلم، به مثل آب هندونه

اعصابمون ز دست تو، حسایی درب و داغونه

آی گل پونه، نعنا پونه، ریزه پونه، تازه پونه

همیشه باب میلته، هر مسیری که راس باشه
 ازون مسیر بدت می‌یاد، که کج باشه قناس باشه
 چیکار به کار اون داری، که کلی آس و پاس باشه
 با یک زن و چار تا بچه، تو ایستگاهها پلاس باشه
 سرت به کار خودته، لب همیشه خندونه

اعصابمون ز دست تو حسایی درب و داغونه

آی گل پونه، نعنا پونه، ریزه پونه، تازه پونه

درد دل

در سال نو، از مشکل مسکن خبری نیست!
 این مسئله حل است و دگر دردسری نیست!
 در دورترین خطّه این کشور زرخیبر
 از حقّه و اجحاف و گرانی اثری نیست
 امسال به هر قسمت و هر بخش و اداره
 هر روز اگر سر بزنی گوش کری نیست
 از مسئله مزمن و ناجور ترافیک
 خوش باش که دیگر اثری یا خبری نیست
 نه طول صف بنز و صف مرغ و صف گوشت
 ایضاً صف نفت و صف قند و شکری نیست
 هر جا بروی جا و غذا هست فراوان
 در راه سفر، مشکل و رنج سفری نیست
 مردم همه شادند ز ارزانی و دیگر
 یک چهره افسرده و روی پکری نیست
 هر مسئله‌ای حل شده در سال گذشته
 در سال نوین مسئله‌های دگری نیست

دنیای هنر

هنر یعنی که در پشت ترافیک دو ساعت ماندن و خونسرد بودن
به میدانهای سنگین ترافیک ییل بسی‌باک بودن، مرد بودن

هنر یعنی که سهم روغن خویش به بادمجان، کدو، «ماهی» رساندن
همین مقدار چندین صد گرم را به چندین هفته، یا ماهی رساندن

هنر یعنی که با زنبیل و کیسه میان هر صفی، هر روز بودن
ز صف، باد دست پر با کیسه پُر به خانه آمدن پیروز بودن

هنر یعنی اگر با این گرانی حقوقت شد به چندر غاز تبدیل
بجنگی، هی بجنگی با گرانی اگر تو مثل فنجانی و او، فیل

هنر یعنی، اگر از ظلم موجر شدی ویلان و سرگردان و بی جا
بگردی سالها دنبال خانه نیفتی مثل من از کفش و از پا

هنر یعنی اگر میوه گران است شوی شاد از جمال دلتوازش
به جای پوست کندن، قورت دادن از روی نازش

هنر یعنی برای جنس ارزان به این دگنان و آن دگنان دویدن
ولی هرگز ندیدن جنس ارزان همیشه انتظارش را کشیدن

هنر یعنی دو ساعت بهر تاکسی به مثل غازها گردن کشیدن
دو ساعت راه رفتن ایستادن ولی یک تاکسی خالی ندیدن

زمانی دست و پنجه نرم کردن
بدن را با دویدن گرم کردن

هنر یعنی که با دیو زمستان
اگر نفتی نباشد در بخاری

ای برنج

دوست، با سرمایه داری ای برنج
 در کنار هم قطاری ای برنج
 نیست آنرا کار و باری ای برنج
 مایه داد و هواری ای برنج
 در هواپیما سواری ای برنج
 بی خیالی، بی بخاری ای برنج
 حسرت شام و ناهاری ای برنج
 قدرت و تاب و قراری ای برنج
 روز و شب تحت فشاری ای برنج
 گر کنی گشت و گذاری ای برنج

باز، در حال فراری ای برنج
 باز، در انبارهای محتر
 دیگر ما چندیست مانده بی پلو
 بچه‌ها از دوریات در ونگ ونگ
 نرخ تو دائم به بالا می‌رود
 نیستی در فکر این مستضعفین
 تو میان کیسه و ما می‌کشیم
 از فراغت معده ما را نماند
 داخل کیسه، چنان مستضعفان
 خوش بُود در سفره و در دیگر ما

قیچی

ازین کار فضاحت بار قیچی
 چه گویم با تواز اسرار قیچی
 نمی بینی به شام تار قیچی
 هوار و داد از رفتار قیچی
 نداند حقه و آزار قیچی
 میان قوطی عطار قیچی
 همه هستند جزو کار قیچی
 چنین رفتار ناهنجار قیچی

خجالت می کشم از کار قیچی
 بلای ذوق و فکر و ابتکار است
 سراسر ظلمت است و یک ستاره
 الهی ور بیفتد نسلش از بُن
 نیفتاده کسی تا گیر تیغش
 نمی داند چه چیزی هست پنهان
 حقارت، خود نمایی، زور، توهین
 چُونوم کُسل کُند، وقتی ببینم

بامبولتینا

گر یاد بگیری گمکی بامبولتینا
 کیف تو شود کوک و شوی شنگولتینا
 تو، بی پول بی پول بودی ای آدم قالتاق
 از راه گالک‌ها شده‌ای «خَر پولتینا»
 بی حق و حساب کار تو انجام نگیرد
 این شیوه درین دوره شده معمولتینا
 مشکل بُگشا، طفره نرو، درد دوا کن
 ای آنکه تقبل می‌کنی مسئولتینا
 آن، از زور سیری شده چون بشکه نفتی
 این از زور بدبختی، چنان مفتولتینا
 لیسانس بی پارتیه، علّافه و بیکار
 اون پارتی داره، ده جا شده مشغولتینا!
 آن مفتخوره چاق‌تر از بشکه نفته
 مستضعفه، چون «ترکه» و چون مفتولتینا
 دل بر گالک و حقه این «بوش» نبندی
 چون گریه و حسی بسزند پسنجولتینا
 هر کس که کند طنز مرا گوش، بگوید
 ای «حاجی حسینی» آخه این طنزه؟ فوتینا!

شعری به مناسبت درگذشت شادروان «ناصر اجتهادی»، شاعر و نویسنده‌ای که یکی از اسامی مستعارش «زالاس» بود. اجتهادی یکی از طنز سرایان و طنز نویسندگان خوب هفته نامه توفیق بود.



گر چه بودی روز و شب تنها و بی لایلا، زالاس جان
 در دیار عشق، مجنون بودی و شیدا، زالاس جان
 پاکباز و باصفا بودی همیشه مثل «وامق»
 زنده کردی داستان «وامق» و «عذرا»، زالاس جان
 چگش غم‌های جان فرسا به مغزت خورد اما
 قامتِ چون میخ تو هرگز نشد دولآ، زالاس جان
 قساع و درویش بودی، واقعاً هرگز نبودی
 فکر بعد از ظهر، یا فردا و پس فردا، زالاس جان
 گر چه باپایت در آمد زیر بارِ رنج و غم‌ها
 زن نپردی تا شوی در زندگی بابا، زالاس جان
 گر چه بی جا و مکان بودی و سرگردان و تنها
 داشتی پیوسته در بیخ دل ما، جا، زالاس جان
 از گلی هرگز ندیدی بسوی عشق و مهربانی
 گر چه بر پا کردی از شعر و غزل، غوغا، زالاس جان
 بخت تو مثل الاغی لنگ لنگان بود اما
 اسب عُمرت چون سفینه، چون هواپیما، زالاس جان
 در اتاقِ تنگ و تاریک بدون اخم موجر
 مثل بخت خود نمودی تا ابد لالا، زالاس جان
 بعد از این دیگر نمایی در صفوفِ مرغ و تُخمش
 رفتی و راحت شدی از دست این صف‌ها، زالاس جان
 کلبه درویشی‌ات کانون شادی بود و خنده
 غصه در می‌رفت از این کلبه با تپیا، زالاس جان

استقبال از غزل «حزین لاهیجی» «ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد».

رفته باشد!

ای وای بر گُلاهی، کز باد رفته باشد
صاحب کلاه بدبخت، ناشاد رفته باشد
ای وای بر «عروسی»، در پای سفره عقد
علاّف مانده باشد، داماد رفته باشد
امشب صدای دعوا، از بیستون نیامد
گویا ز ترس شیرین، فرهاد رفته باشد
از ترس لنگه کفشش، یا رفته داخل غار
یا سوی اردبیل و، بغداد رفته باشد
واحسرتا، دریغا، بر بوستان آن دل
مانده درختِ عرعر، شمشاد رفته باشد
به از آن کلاسی، با چار صد محصل
بی درس مانده باشد، استاد رفته باشد!
کی بشنود صدایم، گوشِ رئیسِ بنده
گر چه به آسمان‌ها، فریاد رفته باشد

تقدیم به حسابداری‌های خوش حساب حسابداری

از غمزه این حسابداری	عقلم شده از سرم فراری
قبراق‌تر از چتِ شکاری	قبراق و سریع و فرز بودم
مانند درشکه، عین‌گاری	اکنون شده هیکلم قراضه
آن صورت و چهره اناری	شد زردتر از هویج و آلو
مانند کلاغ شد قناری	در منظر من عقاب شد موش
در دهکده، وقت خر سواری	انگار میان بنز هستم
آواز قشنگی افستخاری!	چون بوق اتول شده به گوشم



هی شکوه نمایی از نداری	با آن که همیشه پول داری
ما را مگذار در خماری	ما مخلصیم آخر برج

تنظیم خانواده

«کی شعرتر انگیزد، خاطر که حزین باشد
یک نکته ازین معنی، گفتیم و همین باشد»
ترمز بکن ای مشدی، کاشانهات از اولاد
چون خطّه پاکستان، چون کشور چین باشد
بهرام، علی، بهروز، فرزانه و افسانه
محمود، حسن، اکبر، عذرا و مهین باشد
از دردِ سر مسکن، مستضعفِ بیچاره
ترجیح دهد آخر، یک غارنشین باشد
در کرب و بلا یک روز، یک شمر لعین بوده
امروز در این دنیا، صد شمر لعین باشد
در این چمن گیتی، کلی علف هرز است
ای مردم با غیرت، هنگامِ وجین باشد
با خسرچ فراوان و، این عایدی اندک
خوش باش و بزن بشکن، خیر تو درین باشد

بلای دوئیت

روییده به گلزار وطن خار دوئیت
 وین جامعه گشته‌ست گرفتار دوئیت
 زین پس نتوان گفت که کاری زود از پیش
 این گونه که از پیش زود کار دوئیت
 بازار «وطن خواهی» ما سرد نگرده
 جز بر اثر گرمی بازار دوئیت
 شک نیست که فردا نشود بار کسی بار
 امروز اگر بار شود بار دوئیت
 ای مجلسیان راه دوئیت مسپارید
 چون شأن شما نیست سزاوار دوئیت
 حیف است که امثال شما میوه بچینند
 از شاخ دوئیت که دهد بار دوئیت
 دشنام به هم دادن و از هم گله کردن
 باشد همه آثار زیانبار دوئیت
 حیف است شود قدرت افراد وطن کم
 اندر اثر قوت بسیار دوئیت
 گیرند بسی ماهی ازین آب گل آلود
 آن قوم که هستند هوادار دوئیت

درباره یکی از برنامه‌های تلویزیون، به نام «نقد خنده»

نقد خنده

اگر خواهی تو هم مانند بنده
 ز حرف و نقدهای جورواجور
 خورد بر تاق، هر دم کله تو
 بغلتی، گاه مثل «بوم غلتون»
 ز رنج بعضی از پرت و پلاها
 شوی مجنون و بر حالت بخندد
 بگیری شلغم و ایضاً لبورا
 میان شوت‌های این زمانه
 به جای راه رفتن در خیابان
 بینی خواب، هر شب یک هیولا
 جناب مستطاب «کفشدوزک»
 شود «بزغاله»، «دایناسور» به پشت
 شوی در راه علانی رونده
 ز جایت بپری مثل پرنده
 به مثل کله «اصغر بلنده»
 ازین پهلو، به آن پهلو به دنده
 خورد بر تخته حال تو رنده
 به جز آدم، پرنده یا چرنده
 به جای هر هلوی پوست کنده
 شوی با نمره عالی برنده
 شوی چون مارمولک‌ها خزنده
 کشی جیغ بنفشی مثل بنده
 شود در پیش چشمت یک درنده
 بیا بنشین به پای «نقد خنده»

گفتمان سیاسی

شده کار ما، گفتمان سیاسی
 چه خوبست این گفتمان سیاسی
 که این است یک اُفتمان سیاسی
 چه گویند؟ یک جفتمان سیاسی
 شود کار تو مُفتمان سیاسی
 چه باشند؟ یک رُفتمان سیاسی
 که اینهاست پِنهفتمان سیاسی

درین عهد آشفتمان سیاسی
 ز لالای این گفتمان خواب رفتم
 گهی کله از چُرت پایین می‌آفتد
 به یک جُفت گوینده با سیاست
 اگر گوشِ مُفتی سپاری به ایشان
 سخن‌ها اگر شد همه شُسته رُفته
 ثقیل است اگر گفتمانی، مخور غم

ماه رمضان

ما با رمضان، لطف و عنایت داریم در روزه دلیریم و شهامت داریم
با شادی ازین ماه کنیم استقبال چون با شکم گزسته عادت داریم

بی مایه فطیره

ای آن که به هر جا بروی کارِ تو گیره
 بی مایه فطیره
 ای آن که خوراکِ تو فقط نان و پنیره
 بی مایه فطیره
 چون مشکلی دیرینه تو حل شدنی نیست
 جاویده و باقیست
 علاقی تو جالب و بی مثل و نظیره
 بی مایه فطیره
 این نیمچه حقوقِ تو همان اولِ بُرجا
 گُردد همه یغما
 خرجِ تو چنان غوله و دخلِ تو حقیره
 بی مایه فطیره
 در گوش رئیسِ تو ز حرف است ترافیک
 پُتِپا نزنِ جیک
 چون حرفِ حسابِ تو دران گوش نمیره!
 بی مایه فطیره
 سودی نَبَری مثل من از رنج کشیدن
 گر چه ز دوییدن
 پای تو شل و هیکلِ تو خورد و خمیره
 بی مایه فطیره
 دنیاست به کامش که درین عهد و زمانه
 آقای فلانه

یا کاسبه یا تاجره یا آن که مدیره
بی مایه فطیره
ای کودکی ناز و کوچولو عربده تا کی؟
تا وقت گل زبی
مامان جونت از صبح سحر در صفِ شیره
بی مایه فطیره

اشاره:

«میشه بَسَه» تکیه کلام «من درآوردی» یکی از بازیگران تلویزیون بود که بعضی از بینندگان از آن استقبال کرده‌اند.

میشه بَسَه

شد سالِ نو ای وَعده بران‌ها، می‌شه بَسَه؟

لطفی به عمل کردنِ آن‌ها، می‌شه بَسَه؟

آقای رئیسی که شدی ماشینِ وَعده

ترمز بکن، این نطق و بیان‌ها، می‌شه بَسَه؟

از ما که گذشته‌ست که پیریم ز وعده

انصافی و رحمی به جوان‌ها، می‌شه بَسَه؟

گل گفت به بلبل که در این فصل بهاران

این نعره و فریاد و فغان‌ها، می‌شه بَسَه؟

شیدایی و خُلبازی و این عشق و جنونت

شد در همه جا ورد زبان‌ها، می‌شه بَسَه؟

در موسم گل، خنده بزَن، خنده چو گل‌ها

ول کن غم کمبود و زیان‌ها، می‌شه بَسَه؟

ای مفتخورالدوله که از کیسهٔ مَلّت

بستی تو ز اِسکن، چمدان‌ها، می‌شه بَسَه؟

گور پدر فقر و گرانسِی و نداری

فکرِ غم پیدا و نهان‌ها، می‌شه بَسَه؟

خنده و شادی

در گیر و دارِ زندگی، حسابی درب و داغونم
دست به دلم نذار جونم
مثل اتول قراضه‌ها، من بی کِلاج و فرمونم
دست به دلم نذار جونم
«فوق لیسانسم» و می‌خوام، بر درِ کوزه بگذارم
یا توی موزه بگذارم
جون تو از گرفتنش، هزار دُفه پشیمونم
دست به دلم نذار جونم
دنبال کار هر جا می‌رم، به جای بعله، نه می‌گن
چوآپ رد به من می‌دن
با کفشِ درب و داغونم، ویلونِ هر خیابونم
دست به دلم نذار جونم
وَعده توی دورۀ ما، صفای دلخواهی داره
چه چشمِت و جاهی داره
خوش می‌گذره با وَعده‌ها، تابستونم، زمستونم
دست به دلم نذار جونم
چه خرجی داره ازدواج، حرفی ز ازدواج نگو
از تُرمز و کِلاج نگو
میون راه ازدواج، من بی کِلاج و فرمونم
دست به دلم نذار جونم
خیال نکن پدر زنه، فقط یه دسته گل می‌خواد
خونه می‌خواد، اتول می‌خواد

فکر می‌کنه که واقعاً، صاحبِ گنجِ قارونم
دست به دلم نذار چونم
نگی که یارو از دهات پاشده تهرون اومده
خوشحال و خندون اومده
به جون هر چی لوطیه، من مالِ نافِ تهرونم
دست به دلم نذار چونم

نداشتن فرهنگ مطالعه

رئوف و مهربان و بسی افاده کتتابه، آی کتتابه، آی کتتابه رفیق صبح و ظهر و نیمه شب هاست نخواهی یافت در دنیا چنین دوست رفیقی کودکی و یارِ پیروی کنند از دورهٔ پیشین حکایت به سوی آسمان فهم و بینش پرِ پرواز مثلِ «باز» بخشد اگر مشغول در طبخ لبویی میان تاکسی، توی خیابان نه ده رنگ و نه رند و نه چاخان است

یکی از دوستان صاف و ساده که با ما گرم‌تر از آفتابه همیشه همدم روز و شب ماست برای ما، بُود او بهترین دوست چه یار مهربان و کم نظیری بُود لطف و صفایش بسی نهایت به سوی کهکشان علم و دانش تو را بال و پرِ پرواز بخشد اگر تا خِرخره زیرِ پتویی اگر در کوه هستی یا بیابان تو را یاری عزیز و مهربان است



که سطحِ علم و دانش رفته بالا ندارد رونقی دانستنِ ما ز خواندن کرده یکباره عقب‌گرد به جز جبر و حساب درسی خویش کتاب نازنین ما شده طرد میان راه خواندن، در نماندن بخوانند آن کتابِ نازنین را برای فیلم دیدن پای سیماست

نمی‌دانم چرا در دورهٔ ما شده کم‌رنگ سطح خواندن ما عموماً کودکان نازپرورد به غیر از آن کتابِ درسی خویش ز خواندن کرده یکباره عقب‌گرد جوان و کودکی ما جای خواندن به جای آن که مثل خارجی‌ها به فکر بازی و گشت و تماشاست



کتند از هر کتابی نیز پرهیز ز این و آن عقب هرگز نمانیم جهان ما جهانِ پیشرفته

به غیر از بچه‌ها مان، دیگران نیز بیا با هم کتاب‌ها را بخوانیم بخوانیم روز و شب در طول هفته

شعری به مناسبت چهارمین جشنوارهٔ رادیویی زیبا کنار که همه ساله در این محل زیبا، برگزار می‌شود.

مثل هرساله شده این جشنواره برقرار

بِه بَه از زیبا کنار

شور و شادی قد کشیده چون درختان چنار

بِه بَه از زیبا کنار

جَمعشان جمع است یاران و هنرمندان ما

پُر شده قندان ما

لطفِ این جمع صمیمی هست مثل جویبار

بِه بَه از زیبا کنار

خنده و شادی در اینجا می‌شود بر لب پدید

غصه گردد ناپدید

زورکی هرگز نیاور بر لب و لوجه فشار

بِه بَه از زیبا کنار

بس که می‌خندند گلها در چنین جای قشنگ

این بهشتِ رنگ رنگ

شد دهانِ غنچه و گل همچنان دروازه غار

بِه بَه از زیبا کنار

ای که صادر می‌کنی مطلب برای رادیو

بسخش‌های رادیو

سعی کن چون مطلبِ بنده نباشد آبدار

بِه بَه از زیبا کنار

قدر این جمع و هنرمندان و یاران را بدان

ای عزیزِ مهربان

خوب می‌دانی که این عُمر است در حال فرار

بِه بَه از زیبا کنار

گرایش جوانان به خوانندگی و بازیگری

کمی تلویزیون خویش را باز
نشینی پای آن از صبح تا شام
گاهی فیلم بلند و گاه کوتاه
نمایش‌های شهرئ و دهانی
همیشه بشنوی آوازشان را
که می‌خوانند با نسی یا دف و جاز
برای تو بگویم تا بدانی



ز بیماران، شلوغ است و پُلوغ است!
به چندین درد و بیماری گرفتار
که از دردش، رُخش چون گچ سفید است
به خود می‌پیچد مثل پیچک و مار
شده رنگش سیاتر از بادمجان
دراز افتاده، خوابیده روی میز
که می‌افتد به مثل کوه، پایین
محلّ و جایگاه انتظار است



به جای دیدن این بینواها
مریض بینوای دلشکسته
شده مشغول آن تمرین آواز
کند سرویس، گاهی گوش بیمار
ندارد حوصله، در انتظاره
به جای دیگری دستش شده بند

اگر هر روز و شب، بی عشوهِ و ناز
به دور از غصّه‌ها و رنجِ ایام
بینی از سرِ شب تا سحرگاه
گاهی هم فیلم‌های قاطی پاطی
بینی بارها خوانندگان را
که بعضی هم پزشکند و خوش آواز
درین بابت شنیدم داستانی

مجسم کن، مطب خیلی شلوغ است
سه چار تا از مریض‌ها سخت بیمار
یکی درد پروستاتش شدید است
به خود می‌پیچد و باشد گرفتار
یکی از درد کُلیه گشته نالان
یکی با هیکل صد کیلویی نیز
گاهی از دردها می‌غلطه همچین
بله، این سالتی که بی بُخار است

در این حالت جنابِ دکتر ما
به جای دیدن بیمار خسته
شده توی اتاقش نغمه پرداز
بخواند با صدای تُنَبک و تار
بله، بیمار مسکین بی‌قراره
پزشکِ خوب و با ذوق و هُزمنند

مشکلات چک کشیدن

از آن وقتی که چک را آفریدند
 خـلایق رنگِ آسایش ندیدند
 که چک، حُسنش کمه قُبْحش فراوان
 که قُبْحش هست از «کن» تا به «آلمان»
 فلان خانم که تازه کرده شوهر
 به ناز و عشوه می‌گوید به همسر
 مگر من کمتر از خانم گلینم؟
 مگر کمتر ز پروین و شهینم
 همه دارند سرویس طلاجات
 ولیکن بنده‌ام جزو گداجات
 خریده خواه‌ررت ده تا التگو
 النگوهای پهنی مثل پارو
 جواهرهای عمّه‌ت جور جور
 طلا بارون مُچِ خاله سُروره
 مگر من کمتر از اون هام ای مرد
 طلا می‌خوام، طلا می‌خوام، ای مرد
 ببین افتاده از مُد مُبیل هامان
 کُند گریه اتقاقِ بی صفامان
 همین پارسال یک قالی خریدیم
 که از آن واقِعاً خیری ندیدیم
 عوض باید بشَن مُبلا و قالی
 که جای مبلِ نو، اینجاست خالی

بله، شوهر شده سر تا به پا گوش
 به عکس همسرش خاموش خاموش
 که ناگه غیرت او می‌کند گُل
 ازین حرفای خانم می‌شود خُل
 به او گوید عزیزم، همسر من
 بکن رحمی به حال پنجر من
 آخه، قالی، عوض کردن نمی‌خواد
 آخه آوردن و بردن نمی‌خواد
 آخه با این همه خرج و گرانی
 با این وضعِ درامِ زندگانی
 بین این بودجهٔ بدبخت ما را
 بیارم از کجا پول طلا را؟
 به او فرمود خانم ای خسیس خان
 مکن اعصاب من را درب و داغان
 مگر که دست چک همراه تو نیست؟
 آخه این دسته چک خاصیتش چیست؟
 بخر جنس و بکش چک تا توانی
 بکش چک با نشاط و شادمانی



بله، دستور خانم گشت اجرا
 کشید آقا چک و برگشت چک‌ها
 دو هفته بعد، با چشمان گریان
 یهو تشریف فرما شد به زندان

اتلاف وقت

طلاهایی که دائم می‌شود گم
 چه باشد واقعاً؟ این وقت مردم
 بله، این وقت‌هایی که طلا هست
 طلاهایی که ناب و پریها هست
 طلاهایی که باشد دست مردم
 شود در کشور ما روز و شب گم
 طلای وقت ما، در هر اداره
 زود بر باد و ارزش هم نداره
 اداره مرکز اتلاف وقته
 خزان و تُسند باد این درخته
 برو امروز، بیا فردا، همیشه
 ازینجا کم نمی‌شه، گم نمی‌شه
 چرا این کار زشت و بی‌قواره
 هنوزم که هنوزه برقراره
 گهی در راه بندگان‌های آنتیک
 تلف شد وقت‌ها توی ترافیک
 هنوزم این پدیده برقراره
 هنوز اتلافِ وقتا پایداره
 صفِ لاستیک، صفِ بنزین، صفِ بوق
 صفِ شیر و صفِ ماست و صفِ دوغ
 بله این «وقت‌گشتن» توی صف‌ها
 هنوزم مانده اینجا پای برجا

ندارد وقت، اصلاً احترامی
زود بیهوده صبح و ظهر و شامی
به انجام وظیفه هر که کوشاست
بدان که کار او بسیار زیباست
اگر توی اداره، کارمنده
کمر بر خدمت مردم بسته
اگر در پشت میز، آقا مدیره
به عزم کارها تصمیم بگیره
نگردد میز او، پرونده باران
از آن پرونده این، پوشه آن
نماند هیچ پرونده، روی میز
نباشد هیکل میزش غم‌انگیز
نگردد وقت‌ها بیهوده نابود
که بیرون آید از هر کله‌ای دود
اگر ما قدر وقت خود بدانیم
سرود تنبلی هرگز نخوانیم

مهاجرت

شهرارو نیگا کن که شده پُر ز مهاجر
 در شهر اومدن مش حسن و کبلایی باقر
 در شهر اومدن علّاف و بیکاره، به تعجیل
 همراه زن و بچّه و کَلّی فک و فامیل
 مش اصغره ول کرده یهو باغ و زمین را
 «جالیز کاری» و مزرعه و کِشت و «وجین» را
 کم لطفی به آن دهکده روح فزا کرد
 دوری ز گل و سبزه و آن آب و هوا کرد
 اسباب‌ها رو ریختش توی یک وانِ باری
 شد از ده و آن زندگی ساده فراری
 با آن زن و چار تا بچه‌های «قد و نیم‌قد»
 با احمد و بلقیس و علیجان و محمد
 آمد توی این شهر پُر از دود، صفا کرد!
 ایضاً کمکی نیز به آلودگی‌ها کرد
 وقتی که آمشدی حسن از روستا کُند قهر
 وقتی که جوون‌ها می‌یان از بی‌کاری در شهر
 وقتی که ازون مزرعه‌هاشون می‌کنن قهر
 وقتی می‌بینن کار، در اینجا خبری نیست
 جز علّافی و گشت و گذار و دَدّری نیست
 مجبوری می‌رن دنبال اون کارهای ناجور
 دنده می‌زنن، گاز می‌دن و هی می‌زنن زور

این باقاچاقی ارز و طلا می‌شه هماهنگ
بر صدق و صفا تا می‌تونه، می‌زنه اُردنگ
در کوچه و «پسکوچه» «نون خشکی» قطاره
با عریده‌ها دخلِ نونِ خشک و می‌یاره
از کودک روستایی شده پُسر، خیابون‌ها
هر روز می‌بینی هر جا می‌ری کارهای اون‌ها
یا آدامس و یا شاخه‌های گل می‌فروشن
چرک و پرکن و «دربه در» و خانه به دوشن



تهرون اومدی بهر چی ای مشدی عنایت
اینجا خبری نیست برو سوی ولایت
با نون و پنیرِ ده خود کاشکی می‌ساختی
بر شهر پُسر از دوز و کلک دل نمی‌باختی
کسی گفت برو کار سوی شهرا قطاره
کسی گفت به تهرون برو که مرکز کاره؟
خوب شد که خودت دیدی به چشم خودت اینجا
بیکاری و علّافی، انواع گداها
علافی و بیکاری رو، ای مشدی عنایت!
برگرد به ده، کُن همه را خوب حکایت

سال خوب چه سالیه؟!

- سال نو آمد و جای بسی خوشحالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 در چمن، جای من و جای تو خیلی خالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 کار و بار فالگیره سگه می‌شه، چون این روزا
 می‌گه با ناز و ادا
 بهترین کار همین فالگیری و رمّالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 سال خوب سالیه که جنسا دیگه گرون نشه
 نرخ زعفرون نشه
 واقعاً نرخای ما گرونه و جنجالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 گوشت و مرغ و میوه و هر چی بخوای فراورنه
 ولی نرخا گرونه
 جیب شلوار وکت و کیف من و تو خالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 ای خوشا آن که درین دوره و این عصر و زمان
 بدون حرف و چاخان
 فسامیل قصابی و بسزازی و بقالیه
 سال خوب چه سالیه؟
 ای رئیس جان به عمل کوش و، نده وّعهده ناب
 توی بیداری و خواب
 تا نگویند بازم وّعهده تو، قلّابیه
 سال خوب چه سالیه؟

ملاقات حکیم فردوسی با مش جواد

ورزش

شبی بود در خوابِ خوش مش جواد
 فتاده به بستر به مثلِ مداد
 که ناگاه فردوسی پاک زاد
 به خواب آمدش گفت مشدی جواد!
 «ز نیرو بُؤد مرد را راستی»
 برو سوی ورزش، اگر خواستی
 آ مشدی، شده هیكلت چون مداد
 ترا می‌بزد همچنان کاه، باد
 به هر روز برخیز در صبحگاه
 ز نرمش بینداز از سر کلاه
 به چرخان سرت را چنان فروره
 گهی قیل بخور همچنان قرقره
 گهی پای خود را به بالا پِیر
 گهی از روی پله، پایین پِیر
 گهی دست خود را بزن بر کمر
 پِیده از چپ و راست، غر چون قنَر
 گهی سخت بر پشتِ گردن بزن
 چنان «زال» و، مثل «تهمتن» بزن
 پس از آن که رفتی زمانی شنا
 چو بُزمچه پِیر، به سرعت هوا

کلاغه کُند صبح‌ها، قار و قار
 تو هم پُتر از جا چو گنجشک و سار
 ز ورزش ز نرمش شدی چون خلاص
 برون آمدی شاد از این کلاس
 پدو در حیاط و خیابان و کوی
 به «جُو» چون رسیدی تو، پُتر ز جوی
 خلاصه ز وُرش، خودت را بساز
 درین راه وُرش بگاز و، بگاز
 ز وُرش شدی چون یلی تندرست
 نبودی دگر «شُلقلی خان» سُست
 به دکتر نداری دگر احتیاج
 نگردی ز بیماریات هاج و واج
 به دنبال دارو نباشی دگر
 به دنبال آن، کی شوی در به در
 که این خرج درمان، درآرد پدر
 کُند قصدِ جانِ تو را این خطر
 بدهکاریات صد برابر شود
 که لاستیکِ عقلِ تو پنجر شود
 طلبکارها قصدِ جانت کنند
 خلاصه به زندان روانت کنند

عجله کار شیطونه

اگر که دخل و خرج تو، با همدیگه جور نمی‌شه
 گرونی چسبیده به تو، گم نمی‌شه دور نمی‌شه
 اگر چراغِ گرونی، خاموش و کم نور نمی‌شه
 صد سال دیگه حوصله کن، حوصله کردن آسونه

عجله کار شیطونه، شعار و کار شیطونه



با مدرکِ فوق لیسانس، چند ساله علّافی اگر
 توی خیابونا اگر، دنبال کاری در به در
 راهی که هر روزه می‌ری، از خود اینجا تا قطر
 صبر کن و حوصله کن، کار برات فراوونه

عجله کار شیطونه، شعار و کار شیطونه



توی اداره سال‌ها، علّاف و ویلونی اگر
 برای کار کوچکی، حسابی سیلونی اگر
 پیریده عقلت از سرت، حسابی مجنونی اگر
 غصّه نخور که هیكلت، فیل بوده حالا فنجونه

عجله کار شیطونه، شعار و کار شیطونه

مدیر جدید

بُدا و اصغر که دیره
 بجنین زود، هزار تا کار داریم
 بجنین اتفاقی تازه افتاد
 مدیر تازه ما آمد از راه
 مدیر تازه ما شاد شاد است
 مدیر تازه تشریفات دارد
 عوض باید شوند این کارمندان
 فریرز و فرامرز و فریدون
 فلان مستخدم و «آبدار باشی»
 بله، باید همه غربال گردند
 پس از غربال کردن‌ها به تعجیل
 پسر دایی، نوه خاله، پسر عم
 پس از تغییر آدم‌ها در آنجا
 وسایل یا لوازم می‌کند فرق
 شود تعویض ایضاً صندلی، میز
 شود گننده تمام موکت آنجا
 خلاصه زیر و رو گردد اداره
 درین تغییر و کار جابه جایی
 تلف گردد حسابی وقت مردم

بُدا و باقر که وقت از دست می‌ره
 بله، ما کَلّی کار و بار داریم
 فلانی مژده خوبی به ما داد
 ز شادی هی بخندین قاه، قاقاه، قاه
 ولیکن دَرِد سرهایش زیاد است
 ز تشریفات خود سوغات دارد:
 قُلّی‌خان و علیجان و حسن‌خان
 عزیز و اکبر و مشدی سلیمون
 فلان پُر کار و آن «کم کار باشی!»
 همه آواره و بد حال گردند
 کُتند دعوت از آن افرادِ فامیل
 همه در آن اداره گُرد هم جَم
 شود یک نقشه دیگر هویدا
 میان آن محل از غرب تا شرق
 عوض گردد اثاثِ دیگرش نیز
 که موکت‌های نو گردد مهیا
 بله، کشکی رفو گردد اداره!
 درین اسراف‌ها و خودنمایی
 درآری از تعجب شاخ با دُم



سرانجامش همه خیطی و بوری‌ست
 پس از این زحمت و با این همه بَرَج!
 شود افزوده روی «بار» «سربار»

بله، این کارها غیر ضروری‌ست
 خدا ناکرده بعد از این همه خرج
 نگردد خوب‌تر کیفیت کار

ز تارف کم کن و بر مبلغ افزای
بکن رحمی به بیت المال مردم

خداحافظ مدیر بنده، گودبای
نذار کیفیتِ کارها شود گُم

دیجیتال

دیجیتالم کجا بود؟
 دیجیتالم کجا بود؟
 نه گوشت و گوشتکوبی
 دیجیتالم کجا بود؟
 به من کِرکِر نخندی
 دیجیتالم کجا بود؟
 نه آلونک نه لانه
 دیجیتالم کجا بود؟
 پشه گفتم ز کیسه
 دیجیتالم کجا بود؟
 علیلی یا ذلیلی
 دیجیتالم کجا بود؟
 ز گرمی چون اتو باش
 دیجیتالم کجا بود؟

به من حرفی نزن، حالم کجا بود
 مقام و مکننت و مالم کجا بود
 نه کارِ جالب و نه وضع خوبی
 آخه من شانس و اقبالم کجا بود
 منم مشغول کارِ کارمندی
 چُماقی رستم ز اُلم کجا بود
 نه یک باغک مرا باشد نه خانه
 با این خرج کلون مالم کجا بود
 براریم دوخت یک فالگیرِ کیسه
 نگیر فال من و فالم کجا بود
 نگو آخر چرا بی قال و قیلی
 آخه قیلِ من و قالم کجا بود
 آهای «حاجی حسینی» بذله گو باش
 نگو هی حال و احوالم کجا بود

اختلاس

میلیاردر کرده‌ای آن را که بوده آس و پاس
اختلاس آی اختلاس
آن خدانشناس‌ها را کرده‌ای اسکن شناس
اختلاس آی اختلاس
با صداقت قهر کرد و گشت فردی پول دوست
گفت اسکن چون هلوست
از ره دوز و کلک‌ها گشت یارِ اسکناس
اختلاس آی اختلاس
یک نفر چایید بیت المال را با صد کلک
پشت بندش کم گمک
عده‌ای شاید هم کردند از او اقتباس
اختلاس آی اختلاس
زان همه میلیاردها پولی که بس ناقابل است
گفت و گو بی حاصل است
بی خودی من می‌کنم از غصه هیکل را قناس
اختلاس آی اختلاس
پولها را خورده‌اند و طیی بانگی نوش نوش
آن همه خوردند روش
بنده هم باید کنم زین غصه سر را «گر» چو تاس
اختلاس آی اختلاس
مشدی احمد دق کند چون مال او را خورده‌اند
خورده‌اند و پرده‌اند

قامت مشدی حسن «تا» شد ز غصّه، مثل داس
اختلاس آی اختلاس
ای خوش آن روزی که گور تو از این جا گم شود
دور از مردم شود
ناگهان بر کله ات، خالی شود تیر خلاص
اختلاس آی اختلاس

خالی بند!

رئیس ما که اقبالش بلند
که از پُستِ مهمی بهره منده
عجب اُستاده در وَعده پروندن
تو این خطّ و خطوط و این رَوَنده
میون جَلُسه‌ها «خوش گفت و اُسفته»
می‌گن پُشتش به اون کوهِ سهند
عموماً اهل کبر و باد و فیه
افزاده‌اش از «طَبَس» تا «تاشکنده»
شده وَضعش مامان، این چند ساله
شنیدم من که اهلِ «بست و بنده»
با «ارباب رجوعه» نیست قاطی
چه شهری چه دهاتی!

ازین بابت بسی مشکل پسنده
 و لش کن خالی بنده!
 خَر او، گر از این بیشتر پیره باز
 می‌ده تا می‌تونه گاز
 می‌گن فکر الک، اهل سَرَنده!
 و لش کن خالی بنده
 زَنده گاهی به «نعل» و گاه بر «میخ»
 زند بر میخ تا بیخ
 می‌گن ایمل و تبارش نعلبنده
 و لش کن خالی بنده

حلو!!

«آمدی جانم به قربانت ولی» دولّا چرا؟!

- حال که دولّا شدی، توی مینی‌بوس‌ها چرا؟
زنج صفا کرده پیرت، پیریات زود آمده
بوی «الرحمن و حلوا» می‌دهی حالا چرا؟
از سحر ما جنب دکان شما صف بسته‌ایم
مرغی جان، شد ساعت ده، این همه لالا چرا؟
کُشت ما را این همه امروز و فردای شما
ای بسیج اقتصادی، این جفا با ما چرا؟
یا کوپن را نفله کن، یا جنس را راحت بده
ای برادر جان، «به قاضی می‌روی تنها» چرا؟
مرغ اگر کم هست، پس انبوه مرغ بی‌کوپن
هر کجا در هر مغازه می‌شود پیدا چرا؟
بس که «سگدو» می‌زنم دنبال نان، گشتم چلاق
جان من دیگر مگو، افتاده‌ای از پا چرا؟
با حقوق من که می‌لنگد چنان خرهای لنگ
نرخها بالا رود مثل هواپیما چرا؟

نع!

گره از کار ما وا می‌شود؟ - نع!

گرانی قامتش تا می‌شود؟ - نع!

جناب «حاجی ارزانی» که افتاد

دوباره کم کمک پا می‌شود؟ - نع

دو تا پایی که در صفها شده لنگ

برای ما دگر پا می‌شود؟ - نع

رئیس جان، وعده‌های جور، واجور

برای بچه «قاقا» می‌شود؟ - نع

دو تُسن و وعده اگر بر ما ببخشی

دو کیلو نان و خرما می‌شود؟ - نع

شب جمعه نثار روح اموات

دو تا بشقاب حلوا می‌شود؟ - نع

«دوا درمان» ما وقتی گران است

مریض ما مداوا می‌شود؟ - نع

بکن ترمز آمشدی، در اتاقت

دو جین کور و کچل جا می‌شود؟ - نع

میون کاسبا رحم و مرؤت

ببینم باز احیا می‌شود؟ - نع

به زودی روزگارِ رشوه خواره

سیا چون شام یلدا می‌شود؟ - نع

به زودی پارتی بازی وَر می‌افته؟

فلان شیاده رسوا می‌شود؟ - نع

احوال ما

نیست حالی، بهتر از این حالِ ما
 می‌رساند همت و اِجلالِ ما
 همچنین کفاشی ما، بقالِ ما
 داخلِ بنگاه‌ها دآلِ ما
 گر بگیرد فالگیری فالِ ما
 ریخت کم کم این پَرِ ما، بالِ ما
 هیکلِ ما، ریختِ ما، تِمثالِ ما
 این کُت و شلواریِ بد اقبالِ ما
 بود اگر آن رستم ابنِ زالِ ما
 روز و شب از مردمِ فعالِ ما
 تا پُجُند شادیِ بی حالِ ما

به به از این شانس و این اقبالِ ما
 و عده‌های خوب و نان و آبدار
 ضدّ ارزانی ست آن عطارِ خان
 از چاخان‌های بزرگیِ عالم است
 می‌دهد تحویلِ ما پرت و پلا
 در هوای و عده بس که پر زدیم
 گشته مانندِ پلنگِ صورتی
 لاغر و ترکه شدیم و شد گُشاد
 لُنگ می‌انداخت پیشِ دیوِ خرج
 حاجی ارزانیِ ما رَم می‌کُند
 همچنان «حاجی حسینی» خنده کن

اشاره:

در مدت هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس، یکی از کارهای هفتگی من، در برنامه «صبح جمعه با شما» در رادیو، ساختن یک شعر ضربی «سیاسی - انتقادی» بود، البته بر اساس سوژه‌های روز. به عنوان نمونه، شعری را به نام «پیر استعمار» و «خنگ خودتی آبوشه» را برای چاپ در این کتاب انتخاب کرده‌ام. به مناسبت تحریم اقتصادی ایران از طرف انگلستان در سالهای جنگ تحمیلی:

پیر استعمار

صد گَلْکُ در چَنته دارد، رو بِه مَکَّارو باش
 پیرِ استعمارو باش
 دشمنِ «کَله شَقی» آزادیِ اَحرار و باش
 پیرِ استعمارو باش
 کرده پارا توی یک کفشش که ما تحریم بشیم
 کم کمک تسلیم بشیم
 منطقی بی محتوای این مُخ بیمارو باش
 پیرِ استعمارو باش
 می‌زند هی طعنه بر جنگیدن بر حقِّ ما
 او جدا، ریگان جدا
 نیش‌های این دو «مار» و عقربِ جزَّارو باش
 پیرِ استعمارو باش
 سال‌ها، کَلی چَریده توی هر مستعمره
 قلدرانسه، یکسره!

اشتها را باش و روی بسفت این غم‌دازو باش
 پییر استعمارو باش
 با ترور باشد مخالف این تروریست یوقور
 هی می‌گه وای از ترور!
 گربه عابدنما، سر دستۀ اشرارو باش
 پییر استعمارو باش
 بانی سرسخت اسرائیل غاصب کیست؟ اوست
 غرق فتنه تا گلوست
 بدترین بنیان‌گذاری‌های این معمارو باش
 پییر استعمارو باش
 غصه آزادی و صلح و صفا را می‌خوره
 ککلی از ما دلخوره!
 حقه و ترفند این شیاد کجرفتارو باش
 پییر استعمارو باش
 پر شده طومار او از فتنه‌ها، کشتارها
 بارها و بارها
 افتخار و ارزش و سنگینی طومارو باش
 پییر استعمارو باش
 انگلیس، آی انگلیس، آی انگلیس، آی انگلیس
 دولت پر باد و فیس
 خود، تو آن پیشینه‌های زشت و خفت بارو باش
 پییر استعمارو باش

«بوش^۱» رئیس جمهور آمریکا گفت: جهان در آستانهٔ یک دورهٔ هزار سالهٔ جدید صلح و صفا و آزادی و آرامش قرار دارد. «جراید»
خِنگِ خودتی آبوشه

«اتل مثل توتوله»	صاف شده چاله چوله
«حق کُشی»ها تموم شد	در نمی‌ره گلوله!
«گُرگه» خوبه با «میشه»	گُربه، صفا، با توله
فرشته، خیلی راحت	نشسته پیش غوله
جنگای سرد تموم شد	نغله شد این مقوله
«کچل خان» در آورد	زُلفای لوله لوله
پروندهٔ کلک‌ها	قیام شدند تو پوشه

خِنگِ خودتی «آبوشه»

خِنگِ خودتی «آبوشه»

فلسطین و نیگا کن	نیگا به صهیونا کن
با اون همه جنایت	صاف بشین و نیگا کن
با کشتن جوونها	گاله لب رو وا کن
برای جشن کشتن	«شامیر» خان و صدا کن
تو آغُل سفید	جامی بزن صفا کن
تو حوض این جنایت	چو قورباغه شنا کن
با این کلک که گُربه	رفیق شده با موشه

خِنگِ خودتی «آبوشه»

خِنگِ خودتی «آبوشه»

۱. منظور بوش پدر است.

گُـرگه رو آزادش کن	اسرائیل و، بادش کن
با کُمکا، شادش کن	ولش بکن تو لبنان
اون جـارو آبادش کن!	بُـمب توی روستا بنداز
فـدای «موسادش» کن	بُـکش مسلمونارو
تو قلبِ نوزادش کن	گلـوله‌هارو خالی
زن پـدِه دامادش کن!	جـانی رو تشویقش کن
فـعال و پـر خـروشه	کـه یـارو در جنایت

خـنـگِ خـودتـی «آبـوشه»

خـنـگِ خـودتـی «آبـوشه»



از خـنـده رفـتم ریسـه	ز کـیسـه آـی ز کـیسـه
مـظـهر بـاد و فـیسـه	نـاوش هـنوز خـلیجـه
مـاسـت و نـکـردن کـیسـه!	آدمـکشـای بـوشـه
مـشـغول «رأس و ریسـه»!	بـا دـشـمـنـان ایـرـان
بـس کـه کـج و خـبیـثـه!	قـدّاره بـسندِ دنیـاس
ز انـسـدارمـه و پـلیسـه	تـو دنـیا بـا فـضـولی
سـر دسـتتـه و حـوشـه	فـسـرمـانـده ارادـل

خـنـگِ خـودتـی «آبـوشه»

خـنـگِ خـودتـی «آبـوشه»

هفته دولت

ای کاش ز ملت بشود، خوب حمایت
 در هفتۀ دولت

تیبا بخورد و عده بی حدّ و نهایت
 در هفتۀ دولت

آن وام جوانان نکشد طول هفتش سال
 کَلّی نَسَبَرَد حال

همواره به آن‌ها بشود زود حَوالَت
 در هفتۀ دولت

ای کاش که کمتر بشود مَدَتِ و عده
 این زحمت و عده

دیگر نکشد طول به آن روزِ قیامت
 در هفتۀ دولت

ای کاش که این مشکلِ طولانی مسکن
 این رنجِ تو و من

نابود شود بر اثر کوشش و همت
 در هفتۀ دولت

ای کاش که اجحاف و گرانی و تَوَرُّم
 گورش بشود کُسم

با ما بکند، باز حاجی ارزانی رفاقت
 در هفتۀ دولت

از شیوۀ امروز، برو، فردا بیا، باز
 بشکن و بالا بنداز

در هفتتۀ دولت

با سودِ فراوان

در هفتتۀ دولت

در مهدِ دلیران

در هفتتۀ دولت

دیگر نشود پیروی و، باز اطاعت

وامی که قرار است بگیرند جوانان

پرداخت شود نیز سر موعده و ساعت

ای کاش که این ملت و این دولت ایران

همواره بسپویند ره عزّت و رفعت

«جوجه رو، آخر پاییز می‌شمارن!»

دل ما گشته ز دستِ تو کباب
 میز از دستِ شما شرمندست
 و زنی پرونده شده یک خروار
 اومده رفته برای این کار
 بشود او ز تَه دل خشنود
 مشکش حل می‌شه وقتِ گل نی
 یا که مردم رو معطل بکنی؟
 یا شود دل‌ها ز دست تو کباب؟
 پشتِ در یواشکی در می‌زنن
 «جوجه رو آخر پاییز می‌شمارن»

ای که جای عمل و کار صواب
 روی میز تو پر از پرونده‌ست
 غم شده میز ز سنگینی بار
 یارو، ارباب رجوعه، صد بار
 که شما کارشو انجام بیدی زود
 گر چه یک عمر معطل شده، هی
 اومدی مشکلاتو حل بکنی
 اومدی تا بکنی کار صواب
 آن کسانی که به تو سر می‌زنن
 از تو یک خاطره خوش ندارن

جوجه کلاغ

داخلی کافه‌ای، من از گارسون خواستم یک خوراکی جوجه داغ
جای جوجه کباب، خوش انصاف روی میزم گذاشت «جوجه کلاغ»

خنده و شادی

ای که با شادی و لبخنده، نظامی داری
 پیش ما منزلت و شأن و مقامی داری
 خوش به حالت که ز برنامه «صبح جمعه»
 خنده و دُنِبک و رِنِگِ دیری رامی، داری
 نه بدهکار به آن موجر خوش انصافی
 نه در آن بانک فلان، سفته و، وامی داری
 می بَرَد خَرَمَنِ تقوای تو را بادِ غرور
 نکنی باد، اگر شهرت و نامی داری
 این همه باد هوا هست و غذا می خواهی؟
 فکر صبحانه ای و، حسرت شامی داری
 مده «رو» بر شِگَمِ بی هنر و، غصّه مخور
 همه سال، اگر ماه صیامی داری
 ای کچل خان، که کچل گشته ای از رنجِ زمان
 غم مخور، آینه «سنگِ تمامی» داری
 غصّه شهریه کُودکِ دلبنده، مخور
 تا که از بهر «گِرو» کاسه و جامی داری
 مشدی جان، دَخَلِ تو پنجاهه، ولی خَرَجَتِ صد
 راستی معجزه باشد، که دوامی داری
 کیسه کوچک تو، گاله نگردهد یکهو
 ای رئیسی که کنون پُست و زمامی داری
 به عمل کوشی اگر، و عده پُرانی نکنی
 نه چاخانی، نه مریضی، نه زُکامی داری

فکرِ برگشتنِ ارزانی اگر می‌باشی
با خَبَرِ باش، که اندیشه خامی داری
بَعْدِ صد سال از این غمکده، با خنده برو
تا ببینند همه، حسنِ خِتامی داری
همچنان «حاجی حسینی» غم دنیا رو نخور
که اگر غم بخوری، کارِ خِرامی داری

شرط بندی‌های ورزشی

شرط بندی، همه جا بین فلان مرد و زنه
گفت و گوهای خشن بین حسین و حسنه
نظر این یکی ایسه که مدال‌های طلا
از فلان مُشت زنی هست که «روینه‌ته»
نظر اون یکی ایسه که فلان کشتی گیر
قویه، گردن اون مثل چنارِ «کُهنه»
من می‌گم هیچ کسی چون یارو، هالترزنه نیست
هر رِکوردی که به دنیا باشه، او می‌شکنه
او می‌گه شرط می‌بندم که فلان سنگین وزن
حتی با رُستم اگر کشتی بگیره می‌زنه!
من می‌گم فوتبالِ اون کشوره بازنده می‌شه
ول معطل میون استودیوم در چمنه
عصبانی می‌شه او، فوری می‌گه، شوتی مگه؟
مرگ تو، سابقهٔ تیم فلان، پیش منه
من می‌گم کشور همسایه والیبال نداره
وضع والیبال ما قُرصه، به مثل چُدنه
بله هر وقتی که صُحبت می‌شه از ورزش‌ها
جنگ اعصابه و «شرط بندی» و حرف و سخنه

دیدى نشد

گفته بودى پارتى بازى دك مى‌شه، دیدى نشد
 شوت با «أردنگى» و با «چَك» مى‌شه، دیدى نشد
 اين عذابِ سى چهل ساله كه مانده يادگار
 دور از ما همچنان موشك مى‌شه، دیدى نشد
 نيست مى‌شه رشوه‌خوارى اين فساد باستان
 اسم او بر روى سنگش حك مى‌شه، دیدى نشد
 مشكل تحصيل، آسون مى‌شه، راهش صاف صاف
 مثل پوست داريه و دنبك مى‌شه، دیدى نشد
 آشِ كشكى را كه بهر بينوايان مى‌پزند
 چربِ چربه، بين آش‌ها، تك مى‌شه، دیدى نشد
 وَر مى‌أفته مشكل مسكن، ميون شهرها
 هى گرفتارِ تك و پاتك مى‌شه، دیدى نشد
 نان خشكِ كارمنده، شيرجه در روغن مى‌ره
 صاحب دفترچه و قُلْدَك مى‌شه، دیدى نشد
 بوده بارِ زندگى، سنگين به دوش ما اگر
 بعد از اين مانندِ بادبادك مى‌شه، دیدى نشد
 جان من، «حاجى حسيني» شصت سالى صبر كن
 هى نگو گفتن گرانى دك مى‌شه، دیدى نشد

در آرزوی کار

این کوزه چو من، شخص نداری بوده ست
در آرزوی شام و ناهاری بوده ست
این دسته که بر گردن آن می بینی
دستی ست که در حسرت کاری بوده ست

فی النصایح!

ای پسر، فکر دَنگ و فَنگ مکن
زندگی را به خویش، تنگ مکن
فکر مرغ و برنج و گوشت نباش
هوسِ خانۀ قشنگ مکن
گشنگی شهد و، سیری است، شرنگ
شهد خور، یادی از شرنگ مکن
زنگ سیری علامت خطر است
گوش بر این صدای زنگ مکن
گور بابای صف، مرو درآن
پای خود را چلاق و لنگ مکن
این غلط‌ها به ما نیامده است
هوس رفتن فرنگ مکن
ای که پُست و ریاستی داری
کمک آدمِ دَبَنگ مکن!
در هَوَنگ ریاستت حق را
بِنفله با دستت هَوَنگ مکن!
چون «قلم موی» شهردار نباش
این و آن را چو بنده رنگ مکن!

پیر وعده

رئیس نازنین، در وعده دادن در دروازه و وعده گشادان
 به روی پای وعده، ایستادن در آن پُست ریاست، مردِ مردی

چرا پا را توی یک کفش کردی؟

رئیس جانم فدای قَد و بالات فدای آن همه امروز و فردات
 به روی میز تو پرونده آلات همه مانده ز عهدِ «سهروردی»!

چرا پا را توی یک کفش کردی؟

ز بس کسه آمدم در آن اداره شده سی جفت کفشم پاره پاره
 دگر پاهای بنده «نا» نداره شدم معروف در این دوره گردی

چرا پا را توی یک کفش کردی؟

گاهی با اخم و گه با داد و بیداد مرا هر کارمندی پاس می‌داد
 چه گویم من که در آن وعده آباد جواب بنده می‌دادن به سردی

چرا پا را توی یک کفش کردی؟

شده «حاجی حسینی» پیر وعده اثر کرده به من تکثیر وعده
 بسله باشد همه تقصیر وعده که شد رنگِ رُخم، مایل به زردی

چرا پا را توی یک کفش کردی؟

جیک جیک مستون!

آهای آهای فلانی، وقتی رئیس بودی
 به پُشتِ میز پهنت، پُر باد و فیس بودی
 با قدرت و مقامت، کَلّی انیس بودی
 در رفع مشکل ما، خیلی خسیس بودی
 از آبِ حوضِ نخوت، همیشه خیس بودی
 قُمُز تو زیاد بود، یاد زمستونت بود؟

«جیک جیک مستونت بود»

«یاد زمستونت بود؟»

پُشتِ درِ اتاقت، می‌خوای پُگم چه جور بود؟
 صَفِ مراجعینت، دراز بود و قطور بود
 محلّ گفتمان، لشکرِ «سَلَم» و «تور» بود
 دردِ دلای مردم، زیاد و یک کُرور بود
 مشکلاتِ قدیم و، تازه و نوظهور بود
 تو با خیالِ راحت، چایی تو فنجونت بود

«جیک جیک مستونت بود»

«یاد زمستونت بود؟»

بعضی ازون همکارا، که با تو کار می‌کردن
 به جای حلّ مشکل، مشکل قطار می‌کردن
 از زیر بار کارا، گاهی فرار می‌کردن
 بر سرِ هر گرفتار، داد و هوار می‌کردن
 یا غُرغر و یا یَقْرَبِق، یا قارّ و قار می‌کردن
 مرّه اون ریاست، به زیر دندونت بود

«جیک جیک مستونت بود»

«یاد زمستونت بود؟»

مدیر پروازی

مدیرزحمتکش و پرکار ما
 از پُستِ خود خوشحاله و راضیه
 ناشتایی رو صُب می‌خوره تو تهرون
 دوباره شب به شهر تهرون می‌یاد
 پرواز او هر روزه برقراره
 با هواپیما، وقتی این مدیرخان
 یه راست می‌ره می‌شینه پشتِ میزش
 رو میز او پرونده‌ها قَطَارن
 پرونده‌ها چیده شده چنان بُرج
 پرونده‌ها در حال خوابِ نازن
 اگر که عشقش بکشه، با خنده
 پرونده رو چند لحظه برمی‌داره

مدیر پُر کار و گرفتارِ ما
 مدیرِ زحمتکشی پروازیه
 با هواپیما زود می‌ره به گرمون
 با هواپیما شاد و خندون می‌یاد
 این کار او موجب افتخاره!
 زود می‌رسه به تبریز و به گرگان
 به پشتِ میز خوشگل و تمیزش
 پرونده‌ها قَـر و شکوهی دارن
 کیف می‌کنیم من و شما، از آن بُرج
 به این مدیر نازنین می‌نازن!
 می‌ره سراغِ یک عدد پرونده
 اون رو دوباره سرِ جاش می‌ذاره

امانت کتاب

کتاب نازنیم را خریدم
ز خوشحالی دو متر از جا پریدم!
چنان خیاطها جامه بُریدم
به شادی آن پلاستیک را کشیدم
نکات و گفته‌های تازه دیدم
کتابم را که بود عشق و امیدم
دگر رنگ کتابم را ندیدم

به صد خون دل و شوقی فراوان
رساندم چون کتابم را به خانه
برای قامت آن، از پلاستیک
به روی جلد رنگین و قشنگش
به هر باری که آن را باز کردم
گرفت از من، رفیقی تا بخواند
فقط یک هفته پیشم بود اما

ساغر حرف

بس که من حرف شنیدم، شده‌ام پنجر حرف
 می‌رود عُمر گرانمایه ما بر سر حرف
 گفتمان‌ها همه فعّال و حریفان، حرف
 جبهه گیرند همیشه، همه در سنگر حرف
 آن مدیری که رسیده‌ست به پستی دلخواه
 باز در محفلی ما آمده، با لشکر حرف
 بس که از هر رَجُلِی وَعَدِه شنیدیم و سخن
 کَلَمَه ما شده جان همگی‌تان گَر حرف
 گوش بر حرف فلان شخص مده چون یارو
 رفته در می‌کده حرف، زده ساغر حرف
 هر که دارد هوس سَرورِی و جاه و مقام
 راهش این‌ست که وارد بشود از در حرف
 شعلَه حرف بدون عملت را کن فوت
 سوخته خرمن امّید مرا اخگر حرف
 حرف آن است که همراه عمل پیش رَوَد
 نه به این شکل که برپا بشود محشر حرف
 بعد از این گوش من و نسخه آن دکتر گوش
 چون که از حرف زیادی شده گوشم کر حرف

سمینار

میهمان هر شب و هر روز، فراوان آید
 از «فسا» آید و از «رشت» و «خراسان» آید
 یا ز «تبریز» و «بم» و «شوشتر» و «کردستان»
 یا ز «شیراز» و، ز «پوشهر» و، ز «کرمان» آید
 غیر ازین عده، ز هر کشور و هر مملکتی
 میهمان جانِبِ ایران و به تهران آید
 از «فلسطین» و «رُم» و «لندن» و «بورکینافاسو»
 از «چک» و «ژاپن» و از «چین» و، ز «آلمان» آید
 ز «موریتانی» و از «مالی» و از «نیجریه»
 از «زئیر» و «کُره» و «لیبی» و «سودان» آید
 از «نیپال» و، ز «ویتنام» و ز، «افغانستان»
 هم ز «تایلند» و، ز «بنگال» و «لهستان» آید
 از «قطر»، «سوریه» از «اُزبک» و «قرقیزستان»
 از «کانادا» و، ز «هند» و «مغولستان» آید
 ظاهراً از پی شرکت به سمینار بُود
 هر که مهمان شود و جانِبِ ایران آید
 آن سمینار بگیرد که چرا توت از «کن»
 یا چرا آب توی کوزه قلیان آید؟
 این سمینار بگیرد که چرا فصل خزان
 چون هوا ابر شود نم نم باران آید؟
 آن سمینار بگیرد که چرا در دَعوا
 چک و «پسگردنی» و مُشت به میدان آید؟

این سمینار بگیرد که چرا چایی داغ
 از نوک قوری و در داخل فنجان آید؟
 آن سمینار بگیرد که چرا حبّه قند
 گاه‌گاهی، الکی داخلِ قندان آید
 این سمینار بگیرد که چرا کشک اصلاً
 شیرجه در قابلمه داغِ بادمجان آید؟
 آن سمینار بگیرد که چرا نان ز تنور
 یا چرا اشک از آن گوشهٔ چشمان آید؟
 این سمینار بگیرد که چرا راننده
 پشتِ فرمان پَس‌نشینند به خیابان آید؟
 آن سمینار بگیرد که چرا سوزنِ نخ
 گاه سوی کُت و گاه جانبِ تُنبان آید
 بحثِ قُنداق، سمینار بزرگی شده است
 که در آن کودکی قُنداقی دو «میلیان» آید؟
 این سمینار بگیرد که چرا برق سه فاز
 از سر و کُلّهٔ آقایی کچل خان آید
 آن سمینار بگیرد که چرا از لانه
 مُرغه با قُند قُند و با حال پریشان آید
 این سمینار بگیرد که چرا بُشتِ الاغ
 وقتی یک ساله شود، گاله و پالان آید
 الغرض، سخت سمینار گرفتن شده مُد
 که از این کار ضرر آید و خُسران آید
 می‌رود وقت فراوان و هزینه به هدر
 بله، زین کار، ضررهای فراوان آید

دردسرهای ثبت اسناد

داری اگر لانه‌ای، کاشانه‌ای
برای ثبتش برو اقدام بکن
ثبتش بکن تا که بگیری سند
تا سند و برای هر قرض و وام
تا مدتی برو بیا مثل ما
بعله، برای سند محترم
صد دفعه هم پایین و بالا بری
یارو بهت صد دفعه غُرغُر کنه
هی بگه امروز برو فردا بیا
خلاصه سر درگم و حیرون می‌شی

زمینکی، آونکی، خانه‌ای
با شادی ریم دام، دارارام، رام بکن
تا شوی این کار و حسایی بلد
مثل آمدی حسن و گل غلام
گروگذاری میون بانک‌ها
سه سال باید بری بیای دستکم
هزار دفعه اینجا و اونجا بری
هی پری و اونم تغیر کنه
ماه دیگه، بازم به اینجا بیا
از کار خود خیلی پشیمون می‌شی

کاشکی که این مسئله‌ها گم بشن
مسئله‌ها به نفع مردم بشن

ازدواج اجباری

هر آن مردی که دور از ازدواجه بگویم من خلاصه، پوست کنده یکی از رسم‌های جالب و خوب همین رسم عروسی‌هاست، به به همه مشتاق و دلخواه عروسی چنان ماشینی بی بوق و کلاجه نه ترمز داره، نه لاستیک، نه دنده که مردم را کند همواره مجذوب که جشنش جالب و زیباست، به به همه دلدادۀ راه عروسی



امان از مشکلات اقتصادی بله، از خرج سنگین عروسی جوانان غالباً فکر فرارند به هر شهری ازین گونه جوانان زود هی سنشان کم کم به بالا جوان نه خانه و نه کار دارد پس از آن رنج و تحصیلات عالی آهای مادر، پدر، همشیره، بابا مده شوهر که این کاری خلافه بله، این کار مشکل آفرینه آهای احمد، آهای محمود، پرویز به ظاهر گر چه شاد و دُنبکی هست بزن تپیا به این جور ازدواجها

که دست آورد آن باشد کسادی ز خرج و بَرچ سنگین عروسی به جز این واقعاً چاره ندارند بیینی واقعاً قَت و فراوان ولی جشن عروسی نیست پیدا نه گنجشک و کلاغ و سار دارد عَزَب مانده ست با دستای خالی برای پول و ثروت دخترت را ز عقل و دور اندیشی معافه فلان و بهمدان است و چنینه یکی از ازدواج‌های غم‌انگیز همیشه ازدواج زورکی هست بکن پرتش ازینجا تا تُریا



چه خوش باشد زن و شوهر ز آغاز همیشه مهربان و یار باشند به مانند دو تا کفتر، دو تا غاز همیشه هم دم و غمخوار باشند

بُن کارگری

بی بُسَخار و بَرکت، بی حظّی و بی ثمری
ای بُسَن کارگری
ماه‌ها هم‌ره آن صاحب خود در به دری
ای بُسَن کارگری
بی ثمر هستی و در مجمع انواع کوپن
بباد کردی ای بُسَن
بستری هستی، و بیماری و دائم پکری
ای بُسَن کارگری
ماه‌ها در طلب جنس تو سرگردانیم
پکرو و حیرانیم
مثلاً تو بُسَن سیگار و برنج و شکری
ای بُسَن کارگری
بعد یک‌سال که اعلام شود روغن تو
شکرو، بُسَن تو
عقب جنس تو باشیم به سال دگری
ای بُسَن کارگری
تا بیاییم و بگیریم فلان جنست را
در میان شهرها
لازم آید که بگردیم به هر بوم و ببری
ای بُسَن کارگری
عین رستم پزیشینیم به روی رختی
اسب شادی بخشی

گُرز و شمشیر بگیریم و سنان و سیری
 ای بُــنِ کــارگری
 خواب دیدم که خریدیم ز آمشدی جواد
 مرغکی عین مداد
 یک عدد مرغک بی سینه و ران و جگری
 ای بُــنِ کــارگری
 توی دست منی اما به تو چیزی ندهند
 روغن و شکر و قند
 توی کیف منی اما که نداری اثری!
 ای بُــنِ کــارگری

معالجه!

- دوش رفتم خدمت دکتر فلان - بعداً چی شد؟
هیكل خود را به او دادم نشان - بعداً چی شد؟
گفت مشدی هیكلی داری ضعیف و مردنی
نیست در این جسم تو تاب و توان - بعداً چی شد؟
بعد، سر تا پای من را دکترانه دید زد
گفت سر تا پات باشد استخوان - بعداً چی شد؟
گفت قبل از مصرف دارو تو باید مدتی
با غذا درمان شوی ای مشدی جان - بعداً چی شد؟
بعد فرمودند عین گربه آشغال گوشت نخور
نوش جان کن گوشت سینه، گوشت ران - بعداً چی شد؟
گفت «ته چین» را میر از یاد با یک مرغ چاق
با برنجی عالی و پر زعفران - بعداً چی شد؟
بعد فرمودند ظهر و شب بخور جوچه کباب
عین یک خوش اشتهای پهلوان - بعداً چی شد؟
گفت کله پاچه‌ای را سر بزن هر صبح زود
نوش جان کن پاچه و مغز و زبان - بعداً چی شد؟
بعد فرمودند موز و پسته هم یادت نره
روزی یک کیلو بخور از این و آن - بعداً چی شد؟
گفت: هر روزه غسل را نوش کن با شیر گاو
چون غسل می‌بخشدت روح جوان - بعداً چی شد؟
بعد فرمودند بر ماهی سفید نازنین
حمله کن چون گربه و شیر زبان - بعداً چی شد؟

گفت هرگز اشکنه، آبگوشت، دمپختک نخور
 این غذاها بهر تو دارد زیان - بعداً چی شد؟
 بعد هم گفتند اگر از تقویت غافل شوی
 می‌بری تشریف اندر آن جهان - بعداً چی شد؟
 بعد هم لبهای این مخلص به خنده باز شد
 دادمش فیش حقوقم را نشان - بعداً چی شد؟
 بعد گفتم این مواجب زورکی تأمین کند
 پول نان و پول نان و پول نان - بعداً چی شد؟
 بعد، یک روز از حقوق نطفه را بهر ویزیت
 دادم و بی نسخه گردیدم روان - بعداً چی شد؟
 - بعداً هیچی دیگه بابا، ولم کنید!

قرار است بیمارستانهای دولتی به بخش خصوصی واگذار شود.

«جرايد»

بخش خصوصی!

کنند رفع بلا، بخش خصوصی	شده مشکل گشا، بخش خصوصی
کنند درد دوا، بخش خصوصی	مخور غصه اگر در حال موتی
دهد نور و ضیا، بخش خصوصی	به آن چشمان «باباقوري» تو
بود خوش اشتها، بخش خصوصی	ولی از بابت هر کار کوچک
نه رحم و نه حیا، بخش خصوصی	نه انصاف و مروت می شناسد
کنند ناز و ادا، بخش خصوصی	اگر یک تک تومن، کمتر پُشلفی
زند تپیا به ما، بخش خصوصی	دگر درمان برای ما حرام است
کنند او را گدا، بخش خصوصی	اگر قارون رود بهر مداوا

جشن اضافه حقوق!

کارمندا، وضع ناچور تو دیگر جور شد
 غوره تو شیره شد، حلوا شد و انگور شد!
 چون موجب شد اضافه کوک شد کِیْفِت بالام!
 کوک تراز «تار» و از «گیتار» و از «ستور» شد
 بچه‌ها دستی زدند و خوب رقصیدند باز
 زوجهات دنبک زد و مادر زنت مسرور شد
 حجله شادی بیارا و درآن غَلتی بزن
 نوعروس شانس آمد جلوه گر چون حور شد
 رستم دستان پیروزی عجب تیری فکند
 دیده اسفندیار رنج و ذلت کور شد
 با حقوق کافی خود خانه‌ای خواهی خرید
 غم مخور بی خانمانی دیگر از تو دور شد
 گر پسر داری برایش زن ببر با این حقوق
 دختری داری اگر، پول جهیزش جور شد
 بعد از این خوشبخت هستی نق نزن غُرْغُر نکن
 چاقوی بی‌دسته‌ات، خنجر شد و ساطور شد

رئیسِ خوبِ ما!

اومد با کلی کیسه، آی ز کیسه
 می‌گن یارو رئیسه، آی ز کیسه
 ز هیکل مثل کالپاس می‌شه، گرچه
 حالا مثل سوسیسه، آی ز کیسه
 به عکسِ مشِ حَسَن، مرغ و خروش
 همیشه توی دیسه، آی ز کیسه
 نداره ذره‌ای لطف و تواضع
 عجب پُر باد و فیسه، آی ز کیسه
 یه پاش در «برلن» و «پاریس» و در «رُم»
 یه پاش توی سوئیسه، آی ز کیسه
 به عکسِ ما که تا شمرون نرفتیم
 یه پاش در انگلیسه، آی ز کیسه
 برای دوستانش، دست و دلپاز
 برای ما خسیسه، آی ز کیسه
 یکی خدمت کند، اما یکی هم
 به فکرِ اِسف و لیسه، آی ز کیسه
 رئیسه، فکرِ پُستِ دائمِ العُمَر
 کچل، در فکرِ گیسه، آی ز کیسه

در باب نصب آگهی تخلیه چاه به در خانه‌ها

گهی آهسته، گاهی هم شتابان
درآید ناگهان از کله ات شاخ
شود شکلت تماشایی چو «لولو»!
به آن درهای زیبای منازل
قشنگه آی قشنگه آی قشنگه
تماشایی شده از آگهی‌ها
ببین از آگهی‌ها گشته آذین
زرشکی، سبز، قرمز یا کمی بور
که باشد شایق این کار و پیشه
به درها آگهی چسبانده رفته

اگر علّاف هستی در خیابان
اگر خواهی بدون گفتنِ آخ
دو تا شاخ حسابی مثل آهو
نگاهی کن به درهای منازل
تماشا کن بین شهر فرنگه
در هر خانه‌ای را کن تماشا
تماشا کن ازان بالا به پایین
تمام آگهی‌ها جور واجور
بله، مسئول چسباندن همیشه
به هر روز و شب و ایام هفته



میان آن دهانش یک زبان داشت
مرتّب نعره می‌زد، داد می‌کرد
خلادانی به آسانی شدم من
به کلی آبرویم رفت بر باد
سپس بر صاحب این خانه انداخت
به من با آن قلم‌مو رنگ‌ها زد
که تا آخر درخشیدم چو خورشید!
ولی از خستگی او شد روانی
همه هورا کشیدن دوستانه!
به مانند عروس و شازده داماد
سرود زندگی را ساز کردیم
بله، بخت من بیچاره برگشت
مرا جان شما از سگه انداخت

در بیچاره ما گر دهان داشت
همیشه روز و شب فریاد می‌کرد
ببینید «تخلیه دانی» شدم من
به کلی هیکلم از سگه افتاد
مرا آهنگر با ذوق من ساخت
بله، نقاشی پیشم آمد
به من هی رنگ را مالید و مالید
اگر چه من شدم شیک و مامانی
شدم چون نصب بر دیوار خانه
من و دیوار، هر دو خرم و شاد
به خانه، زندگی آغاز کردیم
که ناگه بخت من یکباره برگشت
هجوم آگهی کار مرا ساخت

تجمل گزایی!

نیگا به زرق و برق ماشیناش کن
نیگاش کن، آی نیگاش کن
نیگا به خانۀ بی انتہاش کن
نیگاش کن، آی نیگاش کن
تسوی خانہ اتول داره فراوان
تسویوتا، بنز، پیکان
نیگا به فرم‌ها و رنگ هاش کن
نیگاش کن، آی نیگاش کن
میون باغ زیبای تجمل
می‌خونه عین بلبل
بیا و گوش یک کمی بر صداش کن!
نیگاش کن، آی نیگاش کن
پس اندازش تسوی خارچ زیاده
عجب شنگول و شاده
نیگا بر اعتبار بانک هاش کن
نیگاش کن، آی نیگاش کن
همین چن ساله کلی آمده رو
نداشته چیزی یارو
نیگاهی هم به اون ارث باباش کن
نیگاش کن، آی نیگاش کن

«بوش کم کم در حال رفتن است»

چه کردی

بُـقچه بندیلو داری می‌بندی بر ریش جهانیان می‌خندی
چون اوستای حرف و مَرف مفتی پیش این و اون نشستی گفتی
غصه نخورین مردمِ دنیا بعله کم کمک داریم می‌ریم ما

یک جواری برو که

برنگردی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

گفتی هی‌کلم راس راسی تک بود این سیاستم چه بی کلک بود
چن سال براتون رئیس بودم من یک گاله باد و فیس بودم من

یک جواری برو که

برنگردی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

بعله می‌دونیم بدون پرده باید بزنی به چاک جَعده!
از کاخ سیا با شرمساری جیم بشی بری به گاوداری
اما پس از این مقام منحوس باشی همه شب دچار کابوس

یک جواری برو که

برنگردی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

در خواب می‌بینی که چن هزار کُرد با اُمبای شیمیایات مُرد
این ظلم و جنایتارو، صدام با اون کمک تو داده انجام

چون هندل ماشینش تو بودی چون روغن و بنزینش تو بودی

یک جووری برو که

بـرنـگرـدی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

گاهی ز هواپیمای ارباس در توی خلیج فارس، غوغاس

پـررِیـر می‌زنن سـیـصد مسافر اصغر کوچولو، حمید، باقر

فرمانده «قتل عام» تو بودی بوم غلتون پشت بام تو بودی

یک جووری برو که

بـرنـگرـدی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

تو مُصلح بودی؟ آروای مَشکت قلابی بوده کشکای مَشکت

هر کار خطا صوابه پیشت هر تاریکی آفتابه پیشت

جُـرْـثـومـه ظلمی و جنایت خیط کردی با این طرز ریاست

یک جووری برو که

بـرنـگرـدی

جز ظلم و ستم بگو

چه کردی؟

ایامکم سعیدا!

عید سعید فطره، دنیا بهشته، به به!
 بر تارک چنین روز، شادی نوشته، به به
 آمد پنیر و ایضاً، نون برشته، به به
 مشدی حسن با گاوش، بر لب کشته، به به
 نعنای و یونه آمد، با ترخون و شیویدا
ایامکم سعیدا، الطافکم مزیدا
 عید اومده، چه عیدی؟ عید عزیز روزه
 تو کنکور صداقت، بسپا نشی رفوزه
 آهای جناب کاسب، قارون نشی یه روزه
 از ترسِ رحم و انصاف، شیرجه نری تو کوزه!
 دقت بکن نباشه، افکار تو پلیدا
ایامکم سعیدا، الطافکم مزیدا
 آهای جناب مسئول، نماز و روزه مقبول
 طرحت نباشه معیوب، کارت نباشه معلول
 در عالم ریاست، از شیطونه نخور گول
 خدا نکرده ملت، از تو نبینه بامبول
 مردم نشن ز کارت، خسته و ناامیدا
ایامکم سعیدا، الطافکم مزیدا
 به نفعته آ مشدی، تنظیم خانواده
 بچّه قَدّ و نیم قد، نداره استفاده
 تند نرو درین راه، یواش برو پیاده
 «نداری» و «گرونی» سخته نگیری ساده
 طاهره و سعیدو، منیژه و مجیدا
ایامکم سعیدا، الطافکم مزیدا

آهای گرون فروشه، در عید و سال نو، باز
کبکت خروس می‌خونه، می‌زنی زیر آواز
هی می‌ره بالا جنست، ارزون نمی‌شه یک غاز
می‌خوری پاشو آخر، نرخارو بالا ننداز
بخت شما بیداره، اقبال ما کپییدا!
اِیَامَکُمْ سَعِیْدَا، الطَّافُکُمْ مَزِیْدَا

بچه‌های زیادی!

خرج این زندگی خیالی نیست
 جای انکار و ماستمالی نیست
 گشته تعداد بچه‌ها بسیار
 در اتاق تو جای خالی نیست!
 این همه بچه خرج می‌خواهد
 آدم این قدر لاًبالی نیست
 آتش فقر، خانمانسوز است
 آتش منقلی بلالی نیست!
 روشی از دیساد فرزندان
 روشی دل‌پسند و عالی نیست
 دو عدد بچه، واقعاً کافی‌ست
 این که یخچال و فرش و قالی نیست!

سال دو هزاره

سال نو میلادیه و شادی قطاره

سال دو هزاره

می‌لنگه غم و شادی چنان یگه سواره

سال دو هزاره

سال دو هزار آمده و باز عمو سام

این قلدر ایام

ظلم و ستمش دایر و بی حد و شماره

سال دو هزاره

ای کاش نبینند دگر اصغر و احمد

میزان در آمد

هم‌قد خیار است و مخارج چو مناره

سال دو هزاره

ای کاش نبینیم که آن وعده پرانه

آن یسارو چاخانه

از دادن وعده دهشش «دروازه غاره»

سال دو هزاره

ای کاش نبینیم که آن مرد سیاست

آن اهل کیاست

جای عمل و کار، فقط فکر شعاره

سال دو هزاره

ای کاش نبینیم که از زورگرانی

آن سان که تو دانی

شادی زدلی مشدی حسن، فکر فراره

سال دو هزاره

تا ما همگی خوب برقصیم به سازش

با نغمه جازش

همواره به فکر زدن جاز و سه تاره

سال دو هزاره

انتخابات

گرم است از چپ و راست، بازار انتخابات
 گردیده چاق و چله، پروار انتخابات
 در جای جای، هرجا، رو می‌کنی بلند است
 جیک جیک انتخابات، قارقار انتخابات
 آن، پُست خود را کرد، شد شاد و قُدُدا کرد
 حالا شده حسایی، بیکار انتخابات
 یارو گرفته قلاب، شخصی به روی دوشش
 تا بیژد به روی، دیوار انتخابات!
 شب تا سحر ببیند، صندوق رأی در خواب
 از ذوق و شوق گشته، «شبکار انتخابات»
 در عالم خیالش، هی رأی می‌شمارد
 پر کرده مغز او را، افکار انتخابات
 غیر از خودش کسی را، هرگز نمی‌پذیرد
 در زعمِ خویش باشد، غمخوار انتخابات
 در کوره‌های آراء خواهد که ذوب گردد
 یعنی شده حسایی، فخار انتخابات
 خواهد که رأی مردم، باشد تمام از او
 از رأی او شود پُسر، انبار انتخابات
 عکاسخانه شد شهر، دیوارها پر از عکس
 این است عاقبت هم، آثار انتخابات

گوانی

جانگزا مثل مار می‌مانی
 که تو مثل هوار می‌مانی
 گاه مثل قطار می‌مانی
 مثل «یکه سوار» می‌مانی
 مثل اسفندیار می‌مانی
 تو به مثل منار می‌مانی
 تیره، مانند غار می‌مانی
 مثل حیوان هار می‌مانی

ای گرانسی، به خار می‌مانی
 هیکلم زیر بار تو شده لِه
 سرعتت گاه چون هواپیماست
 روز و شب عین باد می‌تازی
 قُلدر و قُلچماق و رویین تن
 چون مداد است این در آمد ما
 وَ حشتانگیز مثل درّه ژرف
 چون «عمو سام» حقّه باز و کلک

عشق و جوانی

جوانم، به جز قلبِ شیدا، ندارم
 چو مجنونم و لیک لیلا، ندارم
 چلاقی چلاقم، دگر پا، ندارم
 ولی بسی رمق گشته و «نا» ندارم
 نگوئید من فکر فردا، ندارم
 شود نان روزانه پیدا، ندارم
 که باشند پولدار و دارا، ندارم
 توی راستی‌ها، چپی‌ها، ندارم
 که رویش کنم بنده لالا، ندارم
 به جان شما، خانه و جا ندارم

ز عشق و جنون حالِ لالا، ندارم
 چو فرهادم و نیست شیرینم، اما
 دویدم من از بس، به راه محبت
 به هیکل اگر چه بسی قلچماقم
 نگوئید، پس ازدواجت چطو شد
 بله، اولاً کار و باری که از آن
 بله ثانیاً دوستان عزیزِ
 دگر اینکه جان شما، بنده پارتی
 چه گویم که یک تختخوابی قراضه
 خلاصه از اینها مهم‌تر که بنده

آسیب پذیریم

در دام غم و غصّه ایام اسیریم
 هرگز نه رئیس و نه سفیر و نه مدیریم
 تنها نه ز ما جوجه کبابست گریزان
 بیگانه ز ماست و کره و شیر و پنیریم
 جز حرف ندیدیم همیشه ز چپ و راست
 در وعده شنیدن، همه استاد و شهیریم
 ایران برای همه ملّت ایران
 مارا چه که مستضعف بی مثل و نظیریم
 نه خانه و نه لانه و نه کاری و باری
 پیوسته درین حالت و این خطّ و مسیریم
 چون کوه دماوند شده بارگرانی
 آن سان که تو دانی
 آسیب پذیریم
 با مرغ و فسنجان
 آسیب پذیریم
 گل گفتی بالام جان!
 آسیب پذیریم
 نه گشت و گذاری
 آسیب پذیریم
 آن سان که تو دانی

در زیر چنین بار گران خورد و خمیریم

آسیب پذیریم

با این همه دلمرده و نومید نباشیم

چون بید نباشیم

خوشحال به آینده چون ماؤ مُنیریم

آسیب پذیریم

سال میمون

بوش لعین کله شق، رهبر «موساد» و «سیا»
 آتیش و هیزم می‌ذاره، به زیر دیگ فتنه‌ها
 نظم نوینش رو بین، مصلح دنیا رو نیگا!
 برای این که فتنه هاش، پا بگیره بیفته جا
 نایب او تو روسیه، مشغول سیر و سفره
 «میمونه هر چی زشت تره، اطوار و بازیش بیشتره»
 هنوز، صدام یزیده، داره جنایت می‌کنه
 هنوز آدم می‌کُشه، هنوز خیانت می‌کنه
 مسلمونا و کُردارو، هنوز سیاست می‌کنه
 تو عالم پکُش پکُش، هنوز قیامت می‌کنه
 بوشه هنوز تو منطقه، حامی این بی‌پدره!
 «میمونه هر چی زشت تره، اطوار و بازیش بیشتره»
 گاهی برای شامیره، راه می‌ندازه آستی کنون
 تو کنفرانس مادریدش، مزده می‌ده به این و اون
 صهیونه اونجا می‌شینه، با اون دومتر و نیم زبون
 می‌گه زمین و دزدیدیم، پس نمی‌دیم به دیگران
 ز ظلم این بی‌پدرا، فلسطینی دربه دره
 «میمونه هر چی زشت تره، اطوار و بازیش بیشتره»
 این روزا بوش خان کلک، کک افتاده به تنبوش!
 فکر حقوق بشره، پاسخ درب و داغونش
 حادثه «اُس آنجلس»، حسابی کرده مجنونش
 دیوونه زنجیریه، «عمه‌ش بره به قربونش»!
 تو آغلِ کاخ سیا، یا دَمَره یا پنجره
 «میمونه هر چی زشت تره، اطوار و بازیش بیشتره»

زاییدن

کار ما از خرج و برج زندگی نالیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 پیه این رنج فراوان را به تن مالیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 پنج کیلو اسکناس سبز، این «طفلک» می‌خواد
 وقتی از مادر می‌زاد!
 توی زایشگاه وقت اسکناس پاشیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 پای صندوق می‌زنه «بابا» دو بامبی بر سرش
 اشک در چشم ترش!
 صاحب زایشکده فکر سیل تاپیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 با زبان بی‌زبانی بچه گوید ای پدر
 حق داری باشی پکر
 کار تو از دیدن این نرخها ترسیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 وقت شیر خشک من شد، گیوه‌ها را ور بکش
 پر درآر و پر بکش
 حالیا هنگام دنبال دوا گردیدنه
 این چه جور زاییدنه!
 «هفت خان» در پیشه، زخمش تیز تک را زین بکن
 مدتی تمرین بکن
 مثل رستم وقت خفتان و زره پوشیدنه
 این چه جور زاییدنه!

به لهجهٔ اصفاهونی

أردنگس!

دلم به جونی شما از غم زمان، تنگس
 سرم چو کلهٔ بی موی مش حسن، منگس
 بدون پارتی اِگه فکر کار و باری تو
 بوگم که قسمتی تو در زمونه أردنگس
 لگد به هیکل تنظیم خانواده زدی
 که بچه‌های تو، یک لشکرس، آ، یک هنگس
 ازین مخارج سنگین زندگی، تحصیل
 همیشه عرصه به تو، آ عیال تو تنگس
 سری خریدن کفش و کلاه و کیف و لباس
 همیشه بین تو و بینی بچه‌ها جنگس
 گُمس به جونی شوما، اختلاف در طبقات
 که یوخته بیشتر از صد هزار فرسنگس
 درآمدی تو و من، عینی کوهس و کاھس
 بسین درآمدی ما واقعاً هماهنگس؟
 گرونی، بهری تو یعنی که کشک، یعنی پشم
 برای بنده ولی عینی مار و خرچنگس
 اگر ز غصهٔ سرت شد کچل کلاچه، چه غم
 که این وسیلهٔ رنگ دیریم دارام دنگس

جناح بازی

در زه بحث، یگه تازی کن
 بحث خطّ و «جناح بازی» را
 از رقیبان عقب نمان در بحث
 با عروس خیالی‌بافی‌ها
 برتر از دیگران بدان خود را
 بی خیال نیازمندان باش
 تا که از دیگران، نمایی باز

بحث‌ها را به این درازی کن
 گرم‌تر از اُجاقی گازی کن
 چون هنر پیشه، صحنه سازی کن
 مثل داماد عشقبازی کن
 بله، همواره سرفرازی کن
 تو خود احساس بی نیازی کن
 تا توانی «جناح بازی» کن

مشکلات

ای که یک عُمر گرفتند کلاهِت از سر
 واقعاً رحم نکردند به آن کَلْهُ گَر!
 شد گران خرج سفر، باز گران‌تر گردد
 تخته گردیده دکانِ دَدَر و سیر و سفر
 بَله، از دخل کم و خرج فراوان و زیاد
 سر بدشانس تو گردیده چنان قرص قمر!
 نسخه را تا به دواخانه به شادی پِبری
 گویدت نیست دوا، می‌کُنَدَت سخت پِکر
 وقتی از داروی تجویز شده دور شوی
 راضی هستی به همان دردسر و پا و کمر
 پدرم عهد خودش وَعْدَه بسیار شنید
 حال، آن خُل شدن از وعده رسیده به پسر
 ای که از جنگ و جدال وُکلا خُل شده‌ای
 لاستیک عقل تو گردیده حسابی پنچر

انتقاد

انتقاد است انتقاد
 انتقاد است انتقاد
 قاطی و پاطی شوند
 انتقاد است انتقاد
 اعتراضی این چنین
 انتقاد است انتقاد
 می‌کند از دل درو
 انتقاد است انتقاد
 با سلاحِ قِلقلک
 انتقاد است انتقاد
 گر بیاید بر سرت
 انتقاد است انتقاد
 موجب یاری شود
 انتقاد است انتقاد

آنچه انسان را زهاند از فساد
 آنچه واجب هست تا روز معاد
 اعتراض و طنز اگر قاطی شوند
 یک چنین کار قشنگ و خوب و شاد
 آنچه با طنزی دو پهلو، دلنشین
 بد نهادان را نماید خوش نهاد
 آنچه غم را ذره ذره یا، پیهو
 خنده آزد بر لب مشدی عباد
 آنچه می‌تازد به هر دوز و کلک
 هست «یار» و دوست دارِ عدل و داد
 آنچه می‌غُرد چنان شیر نرت
 یک کلاه گُنده و خیلی گشاد
 آنچه باید جاری و ساری شود
 هر شب و هر روز و ظهر و بامداد

گفتمان یکی از برنامه‌های ثابت صدا و سیماست به لهجه اصفاهونی

گفتمانس!

دوای درد مردم گفتمانس
اگر چه خرجی آن خیلی کلانس
برای ما برنج و گوشت و نایس
هزاران خاصیت در آن نهائس
خواصش بی حسابس، بی کرائس
ز قعری این زمین تا آسمانس
دوای خرج‌های زایمانس
آبعله، عینهو شیر زیانس!
خلاصه گفتمان خیلی مامانس

بوگم، اما نگی یارو چاخانس
دوای دردِ خرج ازدواجس
آبعله، گفتمانِ ناز نازی
نگیری دست کم خاصیتش را
خواصی آن، یکی، دو تا، سه تا نیست
آبعله، بی حسابس خاصیت هاش
نگو سنگینه خرج زایمان‌ها
می‌تازد گفتمان‌ها بر گرانی
می‌شه ارزون کرایه خانه از ترس

دنیای سیاست!

اگر از حیث دارایی قناسی
اگر از مشکلات زندگانی
اگر دخل کم و خرج فراوان
اگر آن قدّ چون سرو تو خم شد
به جای آن همه مهر و محبت
اگر در زیر بار قرض هستی
مخور غصّه، مزن بر سر دو بامبی

همیشه مثل بنده آس و پاسی
نداری موی بر سر، کله تاسی
به جا نگذاشته بهرت حواسی
به زیر بار غم‌ها، راسی راسی!
اگر دیدی ز یاران ناسپاسی
به دنیای غم و غصّه پلاسی
فقط خوش باش با کارِ سیاسی

غازچران

«سخن عشق تو بی آن که برآید به زبانم»
 همه دانند که یک عاشق شیدای چاخانم
 بار عشق تو به دوش دل خود بس که کشیدم
 همه گویند که حَمّال‌ترین مرد جهانم!
 گفت ای حضرت لیسانسیه، مشغول چه کاری؟
 گفتمش غصّه مخور، شاغلم و غازچرانم
 دخل گفتمن بیچاره به مثلی پر کاهم
 خرج گفتمن شرمنده چو کوه «سبلانم»
 تا به باغ دل من شاخِ امیدی پَنِشانی
 یک نفر یسار وفادار بده زود نشانم
 ای اداره، تو مکن فخر به آن نیمچه حقوق
 از حقوق تو فقط جور شود لقمه نانم
 هیکنم آب شد از غصّه دوران و گرانی
 همچنان میل و مدادم، مثل آن قطره چکانم
 نخورد هندل اگر این اتول شور و امیدم
 نگرانم، نگرانم، نگرانم، نگرانم
 سازمان مللِ عشقی تو را بنده رئیس
 از غم و غصّه «سیاسوخته» چون «کوفی عنانم»

به لهجة اصفاهونی!

انتخابات

انتخابات جزوی حاجاتس
 بله، صندوق ارثی باپاتس
 چونکه این کار جزوی خیراتس
 داخلی مجلس، مدتی جاتس
 کار خوبی تو جزوی طاعتس
 چشمی مردم به کار تو ماتس
 اون ورم مشکلی دواجاتس
 بیس از دانه‌های غلاتس
 اون طرف مشکلات امواتس
 جایی افسوس هست و هیاتس

باز هنگامی انتخابات
 صندوقی رأی‌هاست مالی همه
 رأیی خود هُل پدیه تویی صندوق
 ای که با رأی مش سلیمون‌ها
 جای خط بازی، مشکلی بگشای
 جونی من سخت بی خیال نباش
 چی چی اس اینور، مشکلی مسکن
 بوگوئم مشکلاتی ما چه قدس؟
 مشکلی ازدواجی ما، این سو
 خرجی این دو، زِدس سر به فلک

ریاست بی ریاست!

اگر هستی فقط فکر ریاست
 سیاست بی سیاست
 کننی از پُست و از میزت حراست
 سیاست بی سیاست
 اگر در فکر پُست و میز خویشی
 ازین بابت پریشی
 نمداری درکِ تحلیل و فراست
 سیاست بی سیاست
 سیاست، ذوب گشتن در خلوص است
 محبت با نفوس است
 اگر داری تو با نیکی خُست است
 سیاست بی سیاست
 سیاست پیشه باید کج نباشد
 کج و مَعْوَج نباشد
 که این دور است از عقل و کیاست
 سیاست بی سیاست!

رباعیات مطبوعاتی

خوبست که تو پیروی از من بکنی
بر خیزی و زود جامه بر تن بکنی
گر آب به دست داری، بگذاری زمین
از غُرفهٔ نشریات دیدن بکنی

این غُرفهٔ نشریات رنگارنگ است
این «هندل» و «شارژ» اتول فرهنگ است
فکرش رو نکن، بخر، بخوان آنها را
گر شام شَبَت مثل همیشه لنگ است

بانک مرکزی: «تورم و گرانی ادامه دارد»

ادامه دارد

در کشـورمان، ادامـه دارد	تنها نه گرانی و تورم
در سطح کلان، ادامه دارد	علاقی اکثر جوانان
در قشر جوان، ادامه دارد	دنبال هزار کار گشتن
گفتار چاخان، ادامه دارد	در محضر عاشقان و عده
چون آب روان، ادامه دارد	حرفی که عمل در آن نباشد
فریاد و فغان ادامه دارد	از خرج کلان، در آمد کم
تا زخم زبان ادامه دارد	تیراژ محبت است پایین
این کتدن جان، ادامه دارد	از اول صبح، تا سر شب
تا وقت اذان، ادامه دارد	شبهکاری ما هم از سر شب

به مناسبت کمیابی و بازار سیاه چای

چایی نامه

به من ده از آن چای ناب و تمیز
 در آن استکانهای گردن کلفت
 ز مـخموری از پای افتاده‌ام
 فلک پیش چشم شده تیره رنگ
 به جان سیبیت، شل آقا شدم!
 چرا ناگهان چایها آب شد؟
 دراز است و دیسلاق و بی انتهاست
 چرا شیر تو شیر شد وضع چای
 خورم چای بین چهل تا دوپست!
 که از چای و کمبود آن خسته شد
 که صبح سحر بپریم من ز خواب
 نمی‌خیزد اکنون ز قوری بُخار
 کجا رفت آن نازنین دیشلمه
 فزرتم به جان تو قمصور شد!
 کنم شارژ این هیکل چاق را
 به هفت آسمان چون ملک پر کشم
 چرا ور پرید و چرا ته کشید؟
 سپس بسته‌ای چای نامم دهد؟

بیا لطفی ای «شاغلام» عزیز
 عطا کن مرا دیشلمه مفتِ مفت
 به من ده که بی چای افتاده‌ام
 سرم می‌کند دیم دی دیم دام دَدَنگ
 به عکس «گل آقا» خُل آقا شدم
 چرا چای بی بُته کمیاب شد؟
 صفش را ببین از کجا تا کجاست؟
 میان صف آن چلاق است پای
 مرا قوت روزانه جز چای نیست
 فلان قهوه چی دگه‌اش بسته شد
 بده شاغلام مزده چای ناب
 بساط سماور فتاده ز کار
 نه جوش و خروش و نه آن هممه
 لبم از لب استکان دور شد
 بده تا کنم سیر، آفاق را
 چو یک استکان چای را سر کشم
 چرا چای از دگه‌ها ور پرید؟
 چه کس می‌تواند جوابم دهد؟

«انتخابات آمریکا نزدیک است»

انتخابات آمریکا

نزدیک انتخابات، بوش خان داره دک می‌شه
 نزدیک تپیا خوردنه، که عازم دَرک می‌شه
 شوت می‌شه از کاخ سفید، چون الکی دولک می‌شه
 درنده خوی جنگلی، حقیرتر ز کک می‌شه
 خالی اگر کاخ سفید، از بوش خان کلک می‌شه
 خیال نکن یارو می‌ره، یه آدم مفید می‌یاد

شمره می‌ره، خولی می‌یاد، خولی می‌ره، یزید می‌یاد

جناب مستر «ترومن» بمب اتم ول می‌کنه
 کاری که جاهل می‌کنه، ظلمی که قاتل می‌کنه
 قانون انسانیت و، باطل و عاطل می‌کنه
 کلی شناسنامه‌ها رو، یه دفعه باطل می‌کنه
 «هیروشیما» رو می‌کوبه، کارها رو مشکل می‌کنه

بر سر نعش کشته‌ها، برای بازدید می‌یاد

شمره می‌ره، خولی می‌یاد، خولی می‌ره، یزید می‌یاد

«جانسون» گاو چرون می‌یاد دنیارو حیرون می‌کنه
 کلی جنایت می‌کنه، چشمارو گریون می‌کنه
 سرتاسر ویستنام و، با بمب داغون می‌کنه
 مزرعه‌ها رو پل‌ها رو، با خاک یکسون می‌کنه
 می‌سوزونه خرمنارو، روستارو ویرون می‌کنه

چند سالی باز طول می‌کشه، این می‌ره اون پلید می‌یاد

شمره می‌ره، خولی می‌یاد، خولی می‌ره، یزید می‌یاد

«کارتز» شارلاتان می‌ره، «ریگان» نسناس می‌رسه
ریگان حقه باز می‌ره، بوش خان ختاس می‌رسه
این یکی از ویرجینیا، اونم ز تگزاس می‌رسه
عقرب جراره می‌ره، رتیل می‌یاد، ساس می‌رسه
تو سطل اون کاخ سیا، آشغال کالباس می‌رسه
دیو پلید دیگری، تو کاخک سفید می‌یاد
شمره می‌ره، خولی می‌یاد، خولی می‌ره، یزید می‌یاد
مشغول قسمز دادنن، شارلاتانای آمریکا
در نیویورک و تگزاس و، واشنگتن و «اوکلاهما»
اداره مسی‌شه کارها، زیر نفوذ کارتلا
انتخابات دست کیه، به دست «موساد» و «سیا»
رئیس جمهور کی می‌شه، یه حقه باز ناقلا
به قفل و مُفل مشکلا، خیال نکن کلید می‌یاد
شمره می‌ره، خولی می‌یاد، خولی می‌ره، یزید می‌یاد

به حق چیزهای ناشنیده!

تاواریش خسیط کرده در اروپا	اومد با مخ یهو پایین ز بالا
به هر خطّه درینجا و در آنجا	با اون قمپز شده رسوا علی الآ
می‌گن که فرمون ماشین دنیا	می‌آفته دست «بوش» ورپریده

به حق چیزهای ناشنیده

عمو سام مفتخوار تیق تاتاقی	نه در فکر مسلمان عراقی
نه در فکر اسیر باتلاقی	هنوزم این طرفها مونده باقی
چرا این قلدر خودخواه یاغی!	گروه ضربتش اونجا کپیده

به حق چیزهای ناشنیده

چنین می‌گفت با «شامیر» عمو سام	برای خاطر تو جان بابام
می‌خوام صدام بشه محکوم به اعدام	همه‌ش فکر توام از صبح تا شام
می‌یام هر جا بخوای با قدرت تام	می‌یام با چکمه‌های ور کشیده

به حق چیزهای ناشنیده

خُئل بغداد این جَلّاد بدنام	که باشد کار او کشتار و اعدام
جنایت‌های او از صبح تا شام	نداره واقعاً اعداد و ارقام
توی انبار او مرگ عمو سام	سلاحهای مخرب آرمیده

به حق چیزهای ناشنیده

پالان!

گفت «رابین» گشته چون پیروز بر «شامیر» شمر
بعد پیروزی به ریخت و هیکلش خندیده است
ظاهراً بند و بساط این یکی خورده به هم
و آن یکی بند و بساط تازه‌ای را چیده است
گفتمش فرقی نکرده دولت اشغالگر
خر همان خر هست، پالانش عوض گردیده است!

بعله قربان

ضمـن قـدم زدنـها، از اولِ خیابان
گفتا به من رفیقی، از جمله رفیقان
وقتی مدیر بنده، من را صدا نماید
ده بار در جوابش، گویم که، بعله قربان
نه، در جواب من نیست، وقتی که خواست چیزی
حتی اگر فلان چیز، باشد به «آزبکستان»
حتی اگر فلان جنس، باشد به شهر کوفه
یا در میان «برلن» یا خاک «ارمنستان»



هی گفت و گفت و هی گفت، هی گفت و باز هم گفت
تا آن که ما، رسیدیم، در آخر خیابان
آخر به طعنه گفتم ای دوست، خوش به حالت
در انتظار داری، آیسنده‌ای در خشان
بعله، چه می‌توان کرد، آری چه می‌توان گفت
با عده‌ای که هستند، ماشین بعله قربان

پسر نوح

شعر دیروز

پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند

بی نیکان گرفت و مردم شد

شعر امروز

«یلتسین» رفت و پیش «بوش» نشست

شیر بی یال و ایشکم و دم شد

«بوش» چون دید بی بخاری او

پارس کمتر نمود و آروم شد!

حسن ختام

خانواده خوب و عزیز من

هر یکی از یکی دگر بهتر
 پسرَم باغِ یاس و یاسمن است
 طینتش از صفا رقیبِ بهشت
 همچنان اختری جهان افروز
 هست کانون مهر و لطف و صفا
 حُسنِ خُلق و صفاست زینتِ او
 خانه را کرده است «گُل باران»
 لاله زُ خسار و ماهرو دارم
 به صفای سپیده سحری
 دومین مه جبین من «گُلناز»
 روشن از این دو ماه تابان است
 شادی و خنده رویی گلناز
 با صفا، مهربان و خوش منظر
 اهل و خوش قلب و «دست و دل باز» است

یک پسر دارم و دو تا دختر
 پسرَم یوسف عزیز من است
 پاکدل، پاکباز، نیک سرشت
 می درخشد دیانت «بهروز»
 همسر مهربانِ او «زهرا»
 مهربانی سرشت و طینت او
 کودکی ناز او «محدّثه» جان
 دخترانسی «فرشته خو» دارم
 دو فرشته، دو نازنین، دو پری
 اولین نازنین من «بهناز»
 خانها م شاد و نور باران است
 به به از آن محبت بهناز
 هست دامادِ خوب من حیدر
 همسر مهربان بهناز است



یک جهان افتخار دارم من
 مهر و لطف و صفا و یاری او
 خانه چون آسمان و او خورشید
 «فاطمه» همچنان نسیم بهار

همسری خانه دار، دارم من
 کم نظیر است خانه داری او
 مظهر عشق و لطف و مهر و امید
 خانها م مثل باغ و «سوسن زار»